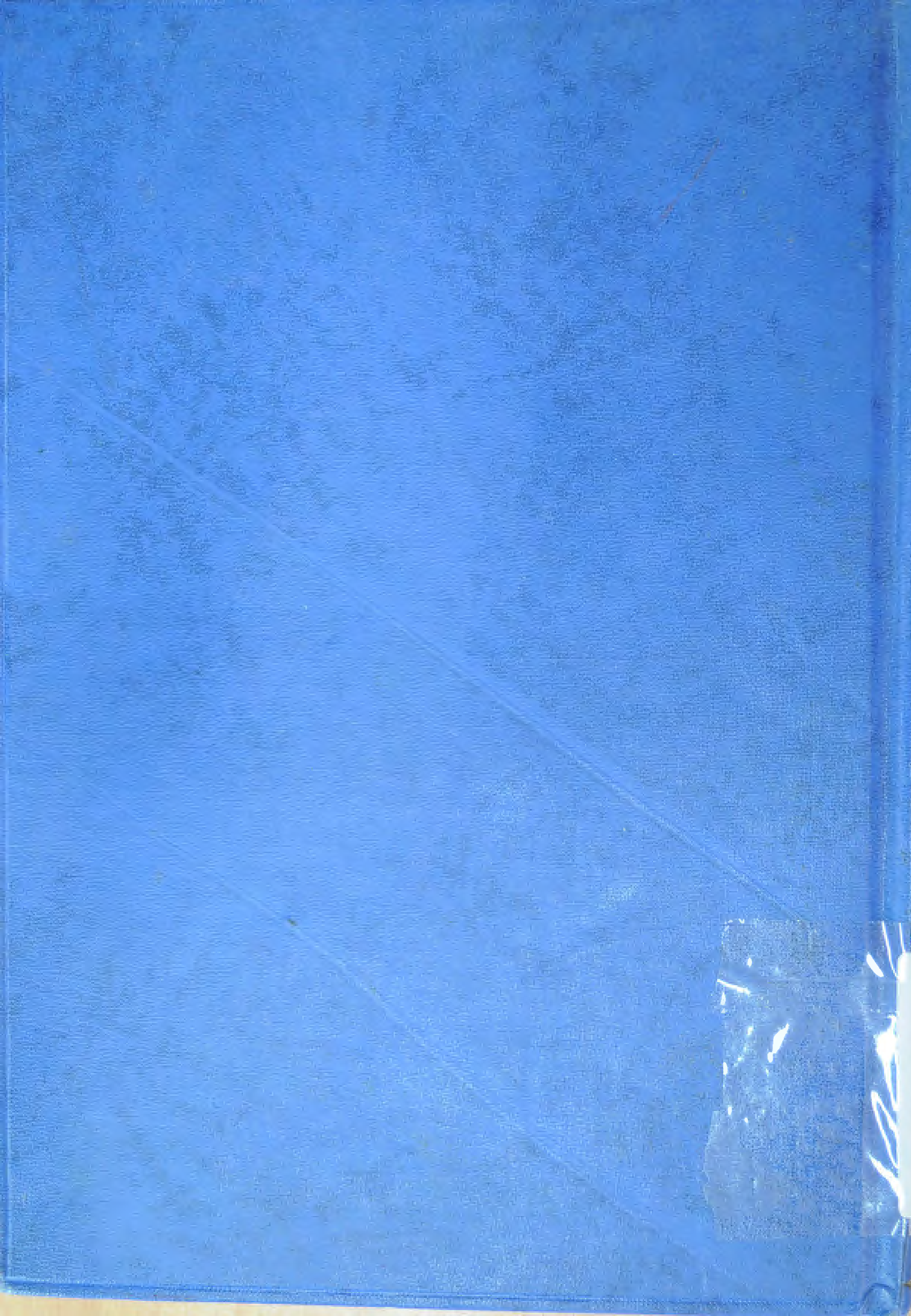
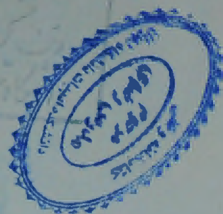
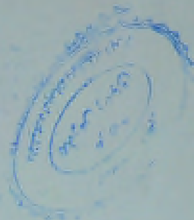








انتشارات دانشگاه شیراز

سبک شعر پارسی

در ادوار مختلف

بخش نخست

سبک خراسانی

دکتر شمیسی

چاپ موسوی

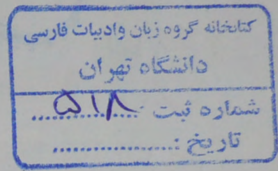
دیباچه

همتم بدرقه راه کن ایطایر قدس
که‌درازاست ره مقصد ومن نوسفرم

تحقیق درشناسائی سبك شعر پارسی کاری تازه و نو وامری مهم ودشوار است . مرحوم بهاردربیست سال‌پیش اینمهم را در نثرپارسی تعهد کردند وبا چاپ سه مجلد کتاب نثر پارسی و تدریس اینعلم دردانشگاه تهران راهی بدانشجویان اینمکتب نمودند وخوشه‌ای ازخرمن این‌علم بجهان ادب تقدیم داشتند .

اما درباب سبك‌شعر پارسی‌هنوز کاری که درخوراین گنجینهٔ گرانبها باشد تعهد نگردیده و گفتار سخن سرایان شیرین زبان پارسی چنانکه باید بامحکی جدید بمقام آزمایش درنیامده است .

خوشبختانه چندیست بزرگان و نویسندگان باذوق کنونی بسنجش ونقدآثار شعرا وسخن سرایان دست می‌یازند وبا چاپ کتابهای‌مختلف درچگونگی شیوهٔ سخن هر شاعر ویا تاریخ تحول و تطور شعر پارسی گفتار بزرگان ادب را بتناسب ذوق‌وشناسائی‌خویش می‌سنجند ونظری درچگونگی آن آثار اظهارمیدارند که هریك درجای خود شایان‌توجه



واهمیت میباشد . بااینهمه طرزسخن سنجی ویافتن شیوهٔ اشعارپارسی از ادوار مختلف ادبی ایران هنوز درمراحل ابتدائی سیرمیکند ودرقبال عقاید واصول مسلمی که سخن سنجان سایر نقاط گیتی فراهم آورده‌اند وادی الفبائی را طی مینماید .

این کتاب که بیشك نقص‌ها واشتباهاتی دربردارد ونمیتواند سند کاملی درشناختن چگونگی سبك شعرخراسانی بشمار آید جزئی از درسهائیست که درمدت پنجسال تدریس دردانشکده ادبیات شیراز عهده دار بودم . وچون بیان این مطالب بصورت جزوه نویسی وقت بسیاری از ساعات محدود این درس را میگرفت لذا بر آن شدم آنهارا بچاپ رسانم واز طرفی در معرض نقد دیگر استادان قرار دهم . اما زندگی موقت من در ایندیار متأسفانه اجازه نداد تا بتوانم تمام مطالب راکه حاوی سبك‌های مختلف عراقی وهندیست دریك مجلد گرد آورم و چون سال تحصیلی در شرف اتمام ومن نیز عازم بازگشت منزل خویشم ناچار بچاپ جزء نخست پایان بخشیده بخش های دوم وسوم را بسال تحصیلی آینده میگذارم .

شیراز - اردیبهشت ۱۳۴۰

دکتر پوران شجیعی

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۸	ومضمونی که	ومضمونی است که
۱۲	۱۲	وهم ؛	وهم
۱٦	۱٤	بابد	یابد
۳۱	۱	اسدالکتاتب	اسدالکتائب
۳۱	۳	تبنی	تنبی
۳۱	٤	عن‌الجرائیم	عزالجرائیم
٤۰	۱٦	بدی	بُوی
٥٦	۷	سرآینده	سراینده
۷۲	ح۱	پرنده	پرنده
۷۲	ح۲	بعربی	بعربی
۸۲	۱	بکه	بکُه
۸۷	۱۳	ضمیر	خمیر
۹۲	۱۰	سکندرباشاه	سکندر با شاه
۱۱۱	۱۱	تیز	نیز
۱۱٦	۱۲	بگذار	بگزار
۱٤۷	ح۱٥	جعد ، موی	جعد موی
۱٤۷	ح۱٥	ص ۲۹	ص ۱۲۹
۱٤۷	ح۱٦	ص ۱۳	ص ۱۱۳

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۵۲	۲۱ح	۱ -	۲ -
۱۵۹	۲	اصمعی	اص.می
۱۵۹	۲۳ح	۲۱٦ ل	یا ۲۱٦
۱٦۰	۱۹ح	کمیت	۳ - کمیت
۱٦۱	۲	تحقیق	تحقیق کرده
۱٦٦	۳	متنبی	متنی
۱۷۳	۲	گست	گشت
۱۸۵	۱۲	اپا	ابا
۱۹۹	۱۵	وسط ه	وسط همه
۲۰۱	۷	(بارتوله	(بارتوامه
۲۱۲	۱۵	بدر	پدر
۲۲۱	٦	آسمآن	آسمان
۲۲۹	۱٦ح	جناس ما اشتقاق	جناس ، اشتقاق

((سبک شعر پارسی))

در ادوار مختلف

مقدمة

تعریف : سبك در لغت تازی بمعنی گداختن زرو نقره وبقالب ریختن آن ونیز بمعنی نیك آراستن سخن است . اما در تعاریفی که اهل ادب و علمای اروپا تاکنون درباب سبك کرده‌اند عبارت ازروش خاصی است که نویسنده یا گوینده بدانوسیله افکار ونیات خودرا بیان وتعبیرمیکند . وبنا براین هر کس سبکی خاص خود دارد .

بعبارت دیگر : سبك مجموع روش ها وطریقه هائی است که نویسنده بدانوسیله از کلیهٔ سرمایه های یك زبان برای بیان افکار و نیات و ما فی الضمیر خود استفاده میکند و آنها را بکار میاندازد . انتخاب کلمات ، طرزادای مطلب که اغلب از قوانین دستورزبان سرپیچی میکند « سبك » را تشکیل میدهد(۱)

1- Larousse du xx^e Siecle. T.6. P. 497

سنك (۱) در تعریف سبك میـگوید : « سبك كشاف روح گوینده و مظهریست از زندگانی و شخصیت آدمی » اما این عقیده که سبك بزندگی‌انسان مانند ، و صورتی از روح نویسنده یا سراینده باشد همه جا صادق نیست زیرا چه بسا گویندگانی که اختلاف فاحش میان‌سبك و شخصیت اخلاقی آنان موجود میـباشد . اشعاری که ابوالعتاهیه در مذمت خست وطمع سروده است با طبع اخلاقی‌وی سازگار نمیباشد . همچنین ابیاتی که انوری درمناعت طبع وقناعت‌ساخته‌با آنچه ازاخلاق وی روایت میکنند مناسبت ندارد .

بوفون(۲) در خطابهٔ معروفی که در اکادمی فرانسه ایراد نمود راجع بسبك چنین گفت : « سبك و خداوند سبك یکی است » بعبارت دیگر : سبك عین ذات گوینده است (۳) و آنگاه‌چنین توجیه‌مینماید: « معاریف و اطلاعات ، اختراعات واکتشافات ، اعمال ووقایع بسهولت و آسانی محو میگردند ویا افراد لایقتر وشایسته‌تر آنرا میربایند وبنام خود مشهور میکنند . تنها نوشته ها و سبکهای عالی که محتوی ذوق و قریحه بلند نویسنده است بجای‌میماند وپایدارمیباشد . زیرا مضمون

1- Sénèque
2- Buffon
3- Le Style Est L' Homme Même

ومطالب جزء ذات نویسنده نیست این‌سبك گوینده است که نفس‌متکلم شناخته شده و دیگری‌نمیتواند آنرا تغییر دهد یا برباید بلکه‌چیزیست ابدی وثابت .

بازدر جای دیگر میگوید : « سبك‌عبارت از حرکات‌وانتظامی است که گوینده بافکار خود میدهد . هرگاه افکار تنك‌وفشرده تنظیم شوند سبك‌بیان محکم وجزیل میگردد . بعکس اگر افکاری بکندی دنبال یکدیگر آیند و بزور الفاظ ، بهم بپیوندند هر اندازه ظریف و زیبا باشند بالاخره مبهم و سست‌وافتان وخیزان خواهند بود . » پس سبك آن کیفیت خاص نظم‌فکری است که از جهتی‌با عالم معنی و از سوئی با لفظ ارتباط دارد .

وآنگاه راجع بسبك عالی و زیبا مینویسد : « **اصل و زمینه سبك معانی است** » . معانی و موضوعهای عالی و بلند میتواند سبك عالی بوجود آورد . موزونیت الفاظ ازمتعلقات آن بشمار میرود وهرگاه موضوع و مضمون ذاتاً عالی و بلند باشد آهنك نیز بهمان درجه بلند خواهد شد . برای آندسته مردمی که فکری قوی ، و ذوقی دقیق ، و حسی لطیف دارند آهنك و حرکات و طنین کلمات ارزشی ندارد . برای آنها مطلب و مضمون لازم است . دراینجا مشغول کردن چشم وگوش کافی نیست . سروکار گوینده با جان و دل است . باید مضمونی

یابد که درجان آدمی نفوذنماید .

عواملی که در ایجاد سبک مؤثر است

درایجاد سبک یاشیوه ادبیات عوامل چندی مؤثر میباشد :

نخست خوی و سرشت یا طبیعت و تمایلات و نژاد وتبار نویسنده وسراینده .

دوم چگونگی زبانی که در اختیار دارد . وبدان زبان شعر میگوید وچیز مینویسد یا صحبت میکند و بیان مطلب مینماید .

سوم مضامین ومطالبی که میخواهد بیان کند و مورد بحث قرار دهد .

چهارم مردمی که مخاطب وی میباشند واو با آنها سخن میگویدو سرّ پنهانی خویش فاش میسازد .

پنجم محیط اجتماعی که افکارونیات خودرا در آنمیان منتشر میکند.

درقسمت نخست باید گفت قریحه و ذوق شاعر و تمایلات فردی و شخصی وی قویترین عامل در ایجاد شعر یا کلی تربگوئیم در آثارادبی محسوب میشود برای روشن شدن این مطلب بهتر است باین نکته توجه کنیم که اصولا فن ادب چیست وچگونه بوجود میآید :

ادب عبارت ازیکنوع ابلاغ و انتقال فکر از ذهنی بذهن دیگر .

بعبارت دیگر ادبیات عبارتست از فن بیان و نمایش (۱) : بیان اندیشه

۱ ـ رجوع شود بسخن سنجی استادصورتگر .

و حالتی که در ذهن گوینده بوجود آمده است . و نمایش و تجسم آن اندیشه وحالت درذهن خواننده درحالی که واسطه‌بیان و نمایش یا ابلاغ و انتقال ، الفاظ و کلمات میباشند .

اما آنچه بیان میشود وبدیگری منتقل میگردد چیست ؟ :

جلوه ای ازمظاهر گوناگون حیات ذهن شاعر را مجذوب و روح وی را مسخر میکند وبرتمام احساسات و عواطف وی غلبة وتسلط مییابد تا بدانجا که جز او هیچ چیز در ذهن وی هستی و موجودیت ندارد . در اینحال شاعر بدان جلوه رنگ ونیروی خاصی میبخشد وآنرا در مرتبه ای برتر و بالاتر از جهان عادی واعتیادی زندگی قرار میدهد . بدانگونه که خود میخواهد و آرزو میکند ؛ نه آنچنان که در عالم خارج وجود دارد .

این هیجان وانقلابی که درروح وی پدید آمده محرک وملهم ذوق او میگردد تا دربرابر این آزمایش ، الفاظ و کلماتی بجوید ، وآنرا بیاری آن الفاظ بدیگری منتقل نماید .

بدین ترتیب شعروادب یا آنچه « بیان » میشود و منتقل میگردد چیزی جز « **نمود نفسانی** »نیست .

مادّه شعر

از طرف دیگر شعر ماده وصورتی دارد :

ماده عبارت ازمعنی ومضمونی که‌اساس شعربر آن استوار میباشد . صورت عبارت ازقالبی که

ماده در آن جای میگیرد . وترکیب ماده‌وصورت‌شعررا بوجودمیآورد .

در باب ماده شعر ازدیرباز بحث و گفتگو های فراوان و اختلافهای بسیاری وجود داشته است کهن ترین عقیده ، نظریهٔ **افلاطون** است که ماده شعررا تقلید ازطبیعت دانست :

این فیلسوف بزرگ‌جهان طبیعت را سایه‌وتصویر« مثل » می پنداشت ومعتقدبود اشیاء تنها ازآن نظراهمیت دارندکه‌نمایندهٔ یك کلی وسیع (مُثُل) میباشند و هر شیئی که شایستهٔ نمایندگی آن کلی وسیع را نداشته باشدنباید بوجود آید . شعر نیز جزو همین چیز های غیر لازم بشمار میرود . زیرا مانند نقاشی تقلید از چیزی میکند که خود سایه ایست از آن حقیقت کلی وبنابراین تصویر یست بتقلید تصویردیگر و لذا دو پله از مسند حقیقت دور و چون چنین است کاریست عبث و بیهوده .

ارسطو براین نظریه چنین اعتراض میکنند که : « شعرتقلید از طبیعت نیست وچون آئینه‌ای در برابر جهان‌هستی قرارنگرفته ، بلکه تقلیدازتصور وپندارونشأه وکیفیتی است که ذهن آدمی آنرا ساخته و پرداخته است . و همین کیفیت است که میتواند جهانی اززیبائی ولطف بیافریند وبمامنتقل کند . »

صحنه ای که شاعر بنمایش آن میپردازد هرگزمانند تابلوئی که

نقاش میسازد نیست ، خیال شاعر چیزی بوجود میآورد که در جهان هستی پدیدار نمیباشد . زیرا هر صاحب ذوقی میتواند دنیای عادی و معمولی زندگی را چنانکه هست تصور کنداما این تصور هرگزمحرك و هیجان دهندهٔ روح نیست در صورتیکه اگر جهان زندگانی را چنانکه خود آرزو میکند و میخواهد بدانگونه وجود داشته باشد در برابر تصور خویش آورد ، در روح وی یك هیجان و انقلابی پدید میآید که ملهم ومحرك ذوق‌اوست(۱) .

فقط در شعر توصیفی بقول **هگل** (Hegel) تقلید هست زیرا هنرمند میکوشد خود را بطبیعت نزدیك نماید . اما هرگز نمیتواند طبیعت را چنانکه هست درآئینه زدوده و پاك هنر خود مشاهده کند و بقول سر **فیلیپ سیدنی** (Sir - Philip - Sidney) هیچیك از فنون ظریفه نیست که اساس آن برآثار طبیعت متکی نباشد . هر یك از هنرمندان برآنند که هنرخود را بطبیعت نزدیك کنند وبا آن عناصر ومواليد بازی نمایند ، تنها شاعر است که هرگز دربرابرطبیعت سر تسلیم فرود نمیآورد و جهان دیگری بمدد ذوق خویش میسازد که درآن این مواليد و آثار یا زیباتر ودل انگیز ترند و یا شکل وجلوهٔ نوینی دارند . در اینصورت شاعر فرمانبردار طبیعت نیست همکار و

---

۱ ـ رجوع شود بسخن سنجی استاد صورتگر

دستیار آنست .

پس مادّه شعر آنچنانکه **افلاطون** می‌پنداشت تقلیدصرف ازطبیعت و امری عبث و بیهوده نیست بلکه تقلید از یك صورت ذهنی است که ساخته تخیل وادراك شاعرمیباشد ومحرك شاعر در بیان و نمایش ماده شعر حالتی است که به « **جذبه** » و « **الهام** » تعبیر میشود یعنی عالمی که تعین وتشخص وهویت آدمی درآن محومیگردد وجز جمال ظاهر وزیبائی آنچه اورا مجذوب ساخته‌نمی‌بیند ودر اینحال است که «**الهام**» میگیرد واینقدرت خلاقه او را بهیجان میآورد و وجودش را از نشأة وکیفیتی وصف ناشدنی پر میکندو مخیله‌اش براو حکومت مینماید ومالك وی میگردد .

بهرحال حالات نفسانی وصف ناشدنی ومبهمی علت فاعلی و محرك شاعر درسرودن شعر میباشد که خود ازعوامل مهم ایجاد سبك بشمار میرود .

لفظ وصورت شعر

گفتیم آزمایشهای شاعر یا الهامی که وی از جهان هستی میگیرد بوسیله‌زبان‌والفاظ منتقل‌میگردد پس‌لفظ موجدصورت وتحقق هراثر ادبیست . وبنابراین از عناصر مهم شعر و ادب بشمار میرود .

در باب برتری لفظ بمعنی یا رجحان معنی بلفظ سخن شناسان عقاید

مختلفی اظهـار داشتند . برخی لفظ را بر تر از معنی میشمارند و در سنجش هر اثر ادبی مرتبهٔ لفظ را مقدم برمعنی قرار میدهند و بعضی مانند **فیشر** (Visher) و **هگل** (Hegel) جنبهٔ نفسانی یا اصل‌و جوهر شعر را مهم میدانند . یعنی آنچیزی که در ضمیر شاعر وجود دارد وما بلفظ آزمایش تعبیر کردیم .

از شعرای ایران بعضی مانند عنصری معنی و مضمون را اساس شعر میداند و میگوید : « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » حافظ نیز بمصداق‌این‌شعر ، بمعنی بیشترتوجه دارد :

با عدل وفهم ودانش ، داد سخن توان داد
چون جمع‌شد معانی ، گوی‌سخن توان زد

فرخی نیز درقصیدهٔ معروف «کاروان‌حلّه» سخن‌سهل‌معنوی‌رامی‌پسندد وآنرا نمونهٔ اعجاز کلام میشمارد :

کردار او بنزد همه خلق معجزست
چون نزد شاعران سخن سهل معنوی

در تاریخ طبرستان آمده است که روزی در خدمت عضدالدوله متنبی و علی‌فیروزه‌حضوریافتند‌متنبی گفت:«أتفتخر بشویعر لالسان له»

عضدالدوله فرمود تا معانی شعر او را با متنبی بگویند، گفت :
« حرمت معانی سخن راست که بمنزلت روح است نه لغت را که بمحل قالب است » (۱)

هرینگ تن (Sir JohnHrington) در جواب **اگریپا** (Cornelius Agrippa) که شعر را دستگاه دروغ پردازی و موجب انبساط خاطر نادانان و تهی‌مغزان میدانست گفت آنچه دربارهٔ مفاسد شعر گفته شود تنها یک‌جنبه یعنی بمعنی **تحت‌اللفظی** آن متوجه میشود که از جنبه‌دیگر یعنی معنی‌حقیقی و واقعی شعر ناچیزتر و کم اهمیت ترمیباشد. واین خود دلیل است براینکه این سخن شناس بزرگ معنی را برلفظ ترجیح میدهد.

بیشک الفاظ جلوه‌ومظهر یانمود آزمایش‌های شاعر میباشند. دشواری کار گوینده نیز همین جاست که میخواهد آزمایش های محدود و نامتناهی خود را بقالب الفاظی در آورد که محدود و متناهی است. و با این محدودیت، هم بیان نیات کند و هم آزمایش افکار و نیات را عهده دار گردد و همین جاست که بقول مولوی :

لفظ در معنی همیشه نارسان
زان پیمبر گفت‌قد کل‌اللسان

۱ ـ تاریخ طبرستان ج اول ص ۱۳۸

نظامی نیز دراین باب گوید :

بکر معانیم که همتاش نیست
جامه باندازه بالاش نیست
نیم تنی تا سر زانوش هست
از پی آن برسر زانونشست

اگر آنچه بیان‌کردنی بود نمایش دادنی نیز میبود کار ادب آسان میگشت (۱) . در اینصورت شایسته و روا نیست‌که درسنجش‌ادبیات تنها بجنبه معنوی آن بپردازیم. زیرا بقول سعدی :

زبان در دهان خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چودربسته باشد چه داند کسی
که‌گوهر فروش است یا پیله‌ور

و همانطور که افکار ونیات و ذوق وعواطف شعرا درادوار مختلف حیات جلوه های گوناگون و متفاوت‌مییابدزبان‌شعر نیز همراه تحول وتطور زمان‌دگرگونی میپذیرد ودر هر عصری باقتضای محیط ادبی و اجتماعی رنگی و صورتی خاص پیدا میکند. **هراس** سخن پرداز

۱ ـ رک . بسخن‌سنجی استادصورتگر

مشهور رم در این باب تشبیه زیبائی دارد . میگوید :

« زبان بمثابهٔ درخت و کلمات برگهای آنند . هر چه روزگار بر ایندرخت بگذرد ، برگهای کهنهٔ آن میخشکد و فرومیریزد و برگ های جوان بر شاخه های آن خود نمائی میکنند ، در حالی که اصل درخت باقی میماند و تغییر نمیکند . در زبان ادب نیز چنین است ، هر عصری کلماتی نو باقتضای زمان وارد ادبیات میشود و کلمات کهنه متروك میگردد . » (۱) همچنانکه‌امروز بسیاری از الفاظی که‌رودکی وشعرای معاصر وی بکار میبردند متروك شده است .

محیط اجتماعی شاعر

گفتیم محسوسات و مشهودات فردی مهمترین منبع الهام شاعر است . اما همانطور که بقول برتراندراسل (Bertrand Russell) :

« فلاسفه هم زادهٔ محیط وعوامل آن هستند وهم ؛ سازندهٔ آن یعنی از جهتی نتیجه عوامل اجتماعی وسیاسی و مقرراتی هستند که برعصر و زمان ایشان مسلط است ، واز سوئی اگر بخت بدیشان‌یاری کند وضع سیاسی واجتماعی‌زمان بعد را بوجود میآورند . » (۲) شعرا نیزساخته محیط اجتماع ونتایج و اسباب آن میباشند . زیرا محیط ادبی نمیتواند

۱ ـ رك . سخن سنجی استاد صورتگر .

۲ ـ (History of Western Philosophy)

از محیط اجتماعی برکنار باشد . احساسات و عواطف شاعر که شعر ترجمان آنست مولود محیط اجتماعی و خانوادگی و حتی جغرافیائی شاعر میباشد .

از نظر مقتضیات سیاسی واجتماعی یا دینی نیز ، باید دید آیا شاعر در بیان ما فی الضمیر خویش آزاد است و میتواند هرچه میخواهد دل تنگش بگوید ؟ و آیا خریداران هنر وی کسانی هستند که افکار ونیات اورا دریافته بسّر درونش آگاهی یابند ؟ یا مانند **مولانا** بفغان میآید و میگوید :

هر کسی از ظن خود شد یار من
واز درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست
لیك چشم و گوش را آن نور نیست

خریداران وحامیان شعر

ویا اصولا شاعری مزدور است که برای گرفتن صله‌وپاداش مداحی میکند . در هر دو حال این مسأله در نحوهٔ الهام‌وسبك بیان شاعر تأثیر فراوان‌دارد . شعرای دربار غزنوی که‌اکثر آنها ازاین‌راه‌امرار معاش مینمودندوحوائج زندگی خود را تأمین میکردند ، برای حفظ مقام و موقعیت اجتماعی ورفع نیازمندیهای زندگی مادی خواه ناخواه بذوق

وسلیقهٔ حامیان وخریداران شعر خود مداحی میکردند و قصیده می -
سرائیدند . وبدینجهت اشعار آنها ژرف و عمیق نبود . زیرا شعری که
برای تبلیغ ومدح سروده شود ، مسلماً واقعیتی ندارد و هرگز متضمن
تمایلات و عواطف و افکار وسیع بشری نیست . زیرا برای طبقهٔ خاصی
گفته میشود . بعکس اشعار و آثاری که منحصر بگروه معینی نباشد ،
طبعاً منبع الهام آنها جهان طبیعت وعالم کون‌ومکان و بالاخره حیات
اجتماع است ، لذا همیشه ودر هر دوره ای مقبول همه طبقات بوده ،
زنده وپرشور ودلپذیر خواهد بود . چنانکه اشعار **فردوسی وسعدی**
و **حافظ** ونظایر آنها در این‌مرتبه جای‌دارد وهمیشه‌باقی وجاودانست
وبقول سخنگوی بزرگ طوس : « ازباد وباران گزندی نمی یابد » زیرا
فردوسی را اندیشهٔ صله و سود مادی بسرودن حماسه وادار نکرد و
محرك و ملهم وی درانجام اینکار ، آن چیزی نبود که **عنصری ومعزی**
بدان آرزومند بودند . شیخ عطار دارو فروشی میکرد و نان میخورد
ازاینرو میگفت :

همت عالیم ممدوحم بس است
قوت‌جسمم قوّت روحم بس‌است

بعمر خویش مدح کس نگفتم
دری از بهر این دنیا نسفتم

نه تنها ذوق حامیان شعر وادب درشیوه ادبیات و سبك شعرا مؤثراست ،
بلکه معاشران ونزدیکان شاعر نیزسهم و تأثیر بسزائی دارند ، چنانکه
هم صحبتی **بهاءالدین ولد،سلطان شمس‌الدین تبریزی ،حسام‌الدین**
چلپی وسایر صوفیان و مریدان **مولوی** ، و امثال و عقایدی‌که نقل
میکردند ، و احوالی که دروی پدید میآوردند ، در اشعار مثنوی
منعکس است . (۱)

سیر تحول مدنیت ها

گذشته از تأثیر حامیان و خریداران شعر که
شاعر گاه مجبورمیشود تمایلات آنهارا برذوق
خویش ترجیح دهد ، محیط طبیعی وسیر تحول
وتطور مدنیت ها نیز از عوامل مؤثر سبك بشمار میرود . ادبیات قومی
که در مرحلهٔ شبانی هستند و زندگی چادرنشینی دارند ، با مردمیکه
بمرحلهٔ کشاورزی‌رسیده درقصوروعمارات زیبای‌شهری عمرمیگذرانند
تفاوت بسیار دارد . عرب جاهلی‌که بافقر و سختی وخشونت‌زندگانی
بدوی را طی میکنند و غالباً بجنك و ستیز با قبائل عمر خود را بسر
میبرد ، طبعاً اشعارش از نظر معنی و مضمون بسیار ابتدائی و ساده و
سطحی و از جنبهٔ لفظ خشن ودرشت میگردد .
شاعر عرب دوره جاهلی فصاحت کلامش آمیخته بسادگی وبساطت

---

۱ ـ رك ـ بنقد ادبی . دکتر زرین کوب .

است ، احساسات خود را خیلی طبیعی ادا میکند . یعنی دربند آراستن الفاظ و بکار بردن صنایع لفظی نیست . از مادیات و محسوسات الهام میگیرد . ذهنش از تخیل معانی دقیق واستعاره و تشبیهات غریب و کنایه های بعید وامثال آن قاصر است . غرض و مقصودخودرا بانهایت روشنی وصراحت لهجه بیان میکندوپیرامون اغراق ومبالغه نمیگردد . فی المثل اگر میخواهدشدت گریه خودرا وصف کند میگوید : « بقدری گریستم که اشکم عبایم را ترکرد . » یا در مرثیه میگوید : « ای کسی که با مردن تو سقف هردو چادر من درهم ریخت . »

اما درعصر عباسی که اوضاع و احوال دولت اسلامی دگرگون میگردد وملت عرب از زندگی بدوی دور میشود و در نتیجهٔ آمیزش با شهرنشینان درك لذت وتنعم زندگی شهری را مینماید ، شعروادبیات او نیز رفته رفته ازاسلوب جاهلیت دورتر و دورتر میشود و این تطور نه تنها درمعانی و مضامین ، بلکه درالفاظ وترکیبات و اوزان و بحور شعر نیز راه می‌یابد . وصف های دوره جاهلی که منحصر بوصف اسب وشتر یا منظرهٔ صحراهای سوزان عربستان است ، در دوره عباسی بسط عظیم می یابد و شعرا در وصف آلات و ادوات تجمل ، مأکولات و مشروبات ، ابنیه و عمارات ، بزم ها ومجالس انس و منظره های دلکش طبیعی ، ورسوم وآداب زندگی اجتماعی ، مضمونی ناگفته نمیگذارند .

وسعت فکرشان بدانجا میرسد که گاه در وصف یك چیز مثلا « برکه یا قصر » قصیده های مبسوط و مطول میگویند . اشعار ابوالعلاء معری شاعر تیره چشم روشن بین این روزگاررا میتوان مظهرحیات ذوقی این عهد شمرد نه تنها شیوه بیان این اشعاربا دورهٔ جاهلی تفاوت کلی دارد بلکه معانی ومضامین نیز دارای جذبه و نفوذ خاصی است که در اشعار پیش دیده نمیشود .

محیط طبیعی و جغرافیائی

محیط طبیعی یا جغرافیائی نیز که بقول برخی دانشمندان مبدأ ومنشأ اختلافات بین اقوام بشمار میرود ، چنانکه اشاره شد در ادبیات بی اثر نمیباشد . ادبیاتی که درسرزمین یونان ویا هرکشوری که تحت تأثیر محیط جغرافیائی بحری است ، با ادبیاتی که تحت تأثیر جغرافیای بری بوجود میآید ، هرگز یکسان نمی باشد . زیرا اولا آب وهوا دراخلاق و روحیهٔ انسان تأثیردارد ، چنانکه عبدالرحمن بن خلدون در بارهٔ تأثیر هوا در اخلاق بشر در مقدمهٔ کتاب خود می گوید :

« سبکی وسبکسری وشادی وطرب بی اندازه را هرکسی درسیاه »
« پوستان دیده است . آنها شیفته رقص و پای کوبی‌اند و هرساز و »
« آهنگی آنها را برقص و طرب وامیدارد و در همهٔ جهان بابلهی و »
« حماقت موصوفند و علت این امر اینست که طبیعت شادی و طرب »

« عبارت از انتشار و گسترش روح حیوانی ، (۱) بر عکس طبیعت »
« اندوه ، انقباض و تکاثف آنست (۲) و چون سیاهان در اقلیم »
« گرم بسر میبرند و گرما بر مزاج آنان و هم بر اصل وجود آنان »
« استیلا می یابد ، روح آنان به نسبت بدن و اقلیمشان سرشار از »
« حرارت میشود از اینرو روانهای آنان نسبت بروان های مردم اقلیم »
« چهارم گرمتر است وحرارت بیشتری در روح آنان منبسط است »
« وبهمین سبب شادی و فرح سریعتر بآنان دست میدهد و انبساط »
« و خوشحالی بیشتری دارند . و بر اثر اینحالت دچار سبکی و »
« سبکسری میشوند . همچنین مردمی که در ساحل دریا بسر میبرند »
« نیز اندکی برخوی وصفت سیاه‌پوستانند. بعکس آنان که در کوهستان »
« های سرد بسر میبرند می بینیم چگونه سر بجیب غم واندوه فرومیبرند و تا »
« چه‌حد در اندیشیدن فرجام کار زیاده‌روی میکنند . واگر این وضع را در »
« اقالیم وشهرها مورد تحقیق و جستجو قرار دهیم ، خواهیم دید که »
« کیفیات هوا در اخلاق آدمی تأثیر می بخشند . » (۳)

ثانیاً محیط طبیعی هرناحیه در نحوهٔ الهام شاعر و بالنتیجه در تصور و

---

۱ - روح حیوانی جسم لطیفی است که منبع آن تجویف قلب جسمانی است و بوسیلهٔ وریدها بدیگر اعضای تن پراکنده میشود (تعریفات جرجانی)

۲ - تکاثف کمبود اجزای مرکب است بی آنکه جزئی از آنها جدا شود (تعریفات)

۳ - نقل از مقدمه ابن خلدون ترجمه آقای **پروین گنابادی** ص۱۶۳

بیان وی مؤثراست . وصف هائیکه در اشعار هندی تجلی مینماید ، در ادبیات روسی و انگلیسی نیست . شاعر انگلیسی دامنه های سبز و خرم و امواج تند وملایم رودخانه **تایمز** را از ورای هوای مه‌آلود وتاریک **لندن** تماشا میکند و خواه نا خواه آنرا آنچنان که می‌بیند توصیف مینماید .

وصف های زیبای **منوچهری** ازدامنه های خرم و سر سبز شمال البرز بیشك حکایت از تأثیر اقامت او در ری وسواحل آبسکون میکند .

ابیات چندی که از **رودکی** بجای مانده نمونه و مظهری از جمال زیبای طبیعت و باغها و گلها و انهاری است که در شهر های **سمرقند** و **بخارا** وجود داشته است . یا وصف «سرو» که بخصوص در شعر **سعدی** و **حافظ** فراوان دیده میشود ؛ از تأثیر تماشای سروهای زیبای **شیراز** است که تا بامروز هم سبب امتیاز و زیبائی این شهر میباشد .

شخصیت فردی

با اینهمه باید گفت هریك از عوامل فوق جزء علت میباشند و تمام علت نیستند . محیط جغرافیائی و طبیعی ، یا زمان و مدنیت و غیره هیچیك بدون سایر عوامل تأثیر بارز ندارند و بتنهائی منشأ اثر نمیباشند . از طرف دیگر درست است که فرد مولود حیات اجتماع است ، ولی قدرت ایجاد وابداع را درباره‌ای افراد نباید از نظر دور داشت . زیرا چه بسیار بزرگانی که نبوغ اندیشه

وتفکر یا الهام آنها خیلی برترو بالاتر از قدرت ونفوذ محیط و اجتماع میباشد.

اینگروه با محیط مبارزه میکنند؛ و میخواهند جهانی تازه و نو بوجود آورند که نا بسامانیها و نادرستیهای عصر در آن وجود نداشته باشد ولذا، هرگز ذوق وپسند جامعه را در نظر نمیگیرند و طبق میل مردم زمان خود شعر نمیگویند وچیز نمی نویسند. هجو های نیشدار «ولتر» که‌برعلیه ستمگران وروحانیان‌ساخت و مردم را زیر تازیانهٔ انتقاد گرفت، هیچگاه مورد پسند ورضایت جامعه نبود. از اینرو طبعاً مورد نفرت وانزجار وهدف طعنه وانتقاد قرار گرفت. (۱)

اینجاست که ادبیات همراه جامعه تحول مییابد و دگرگون میشود وشاعر و نویسنده پایه و بنـیان جامعه و زمان بعد از خود را بوجود میآورد. دراینصورت **تجلی عواطف و اندیشه های فردی درشعر وادبیات وبلکه درکلیهٔ آثار ذوقی و هنری اصیل تر و بدیع تر و مهمتر خواهد بود.** زیرا چه بسیـار سخنورانی که نیروی ابداع و ابتکار در مضمون و معنی ندارند یا احساسات و عواطف عادی و مبتذل موضوع آزمایش آنهاست ویا از معانی وافکار دیگران تقلید میکنند. در هردو حال اثر آنها درایجاد تحول اجتماع بی تأثیر میباشد.

۱ ـ رك. نقدادبی دکتر زرین کوب

تاریخ سبك شناسی در ایران وتقسیمات آن

توجه وتحقیق درسبك‌ادبیات پارسی، میتوان گفت جدید وتازه بوده وبنیان اصلی آن توسط مرحوم بهار (ملك الشعراء) گذارده شده است. درقرون گذشته نتیجه تتبع ادبادر سبك شعر فارسی منحصر بمطالبی بود که در کتب تذکره نوشته شده بخصوص ازعهد صفوی باینطرف بمطالبی از قبیل اینکه:

«شیوهٔ این شاعر برسم قدماست» یا «فلان شاعر بطرز صائب راغبتر است» وامثال اینها بر میخوریم، که معلوم مینماید از ایندوره شعر شناسان بسبك شعر توجه پیدا کردند. با اینهمه شناختن سبك آنچنانکه باید معمول نبود. واین علم که نطفه‌اش بقول مرحوم **بهار**:

« از یك قرن پیش در زهدان عصر صفویه بسته شده بود آغاز کودکی »
« وشیرخوارگی خود را طی مینمود در واقع عمل و ورزش در کار »
« بود اما مانند همهٔ علوم وفنون که ابتدا عملی شده بعد مرتب ومدون »
« گردیده وتحت قاعده درمیآید، این علم هم مقدمات ایجاد خودرا »
« درساحت طبع وذوق استادان تدارك میدید. »
« تتبع درشعر قدیم بوسیلهٔ **سروش** و **شیبانی** و **محمودخان** و »
« خانوادهٔ «**صبا**» بحد کمال رسید و **ندیم باشی** برادرمحمودخان »
« ملك الشعرا که **خجسته** تخلص میکرد، درخراسان مجاورت گزید. »

« و دراواسط دورهٔ **ناصر الدینشاه** واوایل‌قرن چهاردهم‌هجری‌قمری »
« محفل ادبی ازهوا داران (**سبك‌ترکستانی**) درشهرمشهد بوجود »
« آمد . قبل ازاین هم عملا سبکی بین‌بین بوسیلهٔ نشردیوان **قاآنی** »
« در عراق‌وخراسان‌بوجود آمده بود . و شعرای خراسان همه‌بشیوه »
« قاآنی شعر میگفتند . ولی‌اساتید بعد آن‌سبك را انتقادکرده‌سبك »
« حقیقی خراسانی‌را با نکات دقیق ولطافتهائی که دراوست ، ترویج »
« کرده بودند . واین بحث وانتقاد بوسیله « **ندیم باشی** » درمشهد »
« تدریس میشد . »

« شعرائی در نتیجه این بحث و انتقاد از سبك قاآنی که سبك »
« نیمه ترکستانی ونیمه عراقی بود دست بر داشتند و بسبك جدیدی »
« روی آوردند که‌ازآنجمله‌مرحوم « **صبوری** » ومرحوم « **صفای** »
« **اصفهانی** » ومرحوم « **ادیب نیشا بوری** » و مرحوم « **سید احمد** »
« **ادیب پیشاوری**» وگروهی‌دیگر بودند . **صبوری** علاوه برانتسابی »
« که با خانواده **صبا** داشت ، نسبت‌به **خجسته** قربت شاگردی نیز »
« یافت و تربیت « **سبك شناسی** » که خاندان‌صبا در طهران‌صاحبان »
« آن مکتب بودند ، بدینوسیله در خانوادهٔ **صبوری** نیز شیوع »
« یافت » . (۱)

---

۱ - نقل‌ازمقدمهٔ سبك‌شناسی ج - اول - یب .

مرحوم‌**بهار** فرزند **صبوری** اینعلم را نزد پدرآموخت ودر مکتب استادان خود « **ادیب نیشابوری** » و « **صیدعلیخان‌درگزی** » تلمذ کرد تا پس‌از چندی نتیجه کاروتحقیق خود را در « **مجله دانشکده** » و بالاخره سه جلد کتاب « **سبك شناسی** » یا تاریخ تطور نثر فارسی منتشر نمود .

این استاد سبك شعر ونثر فارسی را تا دورهٔ بازگشت ادبی ، بسه دوره تقسیم میکند : **سبك‌خراسانی ، سبك‌عراقی و سبك‌هندی .**

اکنون نیز همین تقسیم بندی ملاك تشخیص و تدریس شعر و نثر پارسی دردانشگاههای ایران میباشد .

درفواصل هریك ازاین سبك ها دوره ایست که بسبك بین‌بین‌تعبیر میشود واینك بذکر خصوصیات لفظی و معنوی و عوامل مؤثر در ایجاد آن پرداخته میشود .

باب اول

سبک خراسانی

مقدمه

دورهٔ سبک خراسانی از نخستین گویندهٔ پارسی زبان بعد از اسلام آغاز وتا نیمهٔ قرن پنجم بطول میانجامد. و خود شامل دو دورهٔ: سامانی و غزنوی است.

دراینکه نخستین شاعر پارسی گوی بنا بروایات مختلف **محمد بن وصیف** باشد یا **بهرام‌گور**، **ابوحفص حکیم بن احوص سغدی** باشد یا **ابوالعباس حنوذالمروزی** و یا غیراینها از نظر تحقیق و مطالعهٔ کار ما تفاوتی ندارد. بخصوص از آنجهت که اثر زیاد و قابل توجهی از آنها باقی نمانده است که چگونگی سبک آن درخور تأمل و تتبع باشد. لذا بحث اصلی ما از عصر رودکی یعنی دورهٔ سامانی آغاز،

و بتسلط سلاجقه بر بغداد ختم میگردد.

در باب عواملی که در سبک گویندگان و سرایندگان این دوره مؤثر میباشد چند نکته را میتوان مورد توجه قرارداد:

نخست
وضع اجتماعی وسیاسی ایران اینعهد

باظهور دین اسلام، اعراب دستگاه باعظمت امپراطوری ایران‌را در هم پیچیدند. نفوذ معنوی قرآن و تسلط قوم تازی، زبان و ادبیات پهلوی را برانداخت. تمدن‌وآداب ورسوم اعراب بادیه، جانشین‌تمدن عالی ودرخشان عهد ساسانی گردید. ولی قوم ایرانی که تا آنروز بر نیمی از جهان سلطنت میکرد وفرهنگی وسیع وعمیق داشت، بیش از دوقرن سکوت نتوانست کرد. دوقرنی که بتهیه وتدارك اسباب ووسائط نهضت استقلال طلبی گذشت. سرانجام نخستین جنبش سیاسی و ملی خودرا توسط **ابومسلم خراسانی** آغاز نمود و همچنان ادامه داد تا بتشکیل دولتهای مستقل صفاری، سامانی، زیاری، بویهی و غزنوی توفیق یافت. واز سلطهٔ حکومت اعراب آزاد و رهاگردید. اما نقشه اصلی وهدف نهائی وی تنها بدست آوردن استقلال سیاسی نبود، بلکه میخواست خود را ازقید آداب و رسوم و عقاید وسنن قوم فاتح آزاد کند، وزبان اصلی پارسی را زنده نماید، و برتری نژاد و مدنیت و

فرهنگ خویش را اثبات کند. وبالاخره ازبند بندگی وحقارت اعراب رهائی یابد. ازاینروی تنها نهضت های سیاسی وروی کار آوردن دولت های مستقل ایرانی، عطش وی را سیراب نمیکرد ودر راه آرزو ها و نقشه هائی که در پیش داشت کامیاب نمینمود. و برای وصول بدین هدفها وآرزو ها بنهضت های بزرگتر و دامنه دار تری نیازمند بود. لذا برای پیشرفت و حصول این نقشه هاتمام طبقات یکی شده مجدانه بمبارزهٔ معنوی پرداختند. در این نهضت طبقهٔ دهقانان سهم مهم و بزرگی داشتند. چنانکه فردوسی طوسی داستانها و روایت های کهن ملی ایران را بیاری اینطبقه فراهم آورد وبسرودن شاهنامه پرداخت امرا وپادشاهانی هم که بتشکیل وتأسیس دولت های مستقل ایرانی موفق گردیدند بخصوص سامانیان در احیای زبان و ادبیات و فرهنگ پارسی نهایت اهتمام وکوشش مبذول داشتند.

ولی قیام واقعی بدست فرقهٔ شعوبیه که در دورهٔ بنی امیه بظهور رسیدند صورت گرفت وتاقرن چهارم بشدت ادامه داشت.

این فرقهٔ ایرانی بخصوص در دورهٔ بنی عباس قدرت زیادی یافتند و بکشمکش های سخت پرداختند. کتابها ورساله های بسیاری دربرتری وفضیلت قوم ایرانی برعرب نوشتند که بعدها براثر تغییر روش فکری ایرانیان ونفوذ شدید اسلام، آن کتابها ازبین رفت ولی اثر آن که تحریک حس

ملی، وبیدار کردن ایرانیان، وتحصیل استقلال بودبجای ماند. وشعرای بزرگی ازمیان ایرانیان پیرو اینفرقه برخاستند واشعار غرائی درفضیلت وبرتری وتفاخر بنسب و نژاد ایرانی سرودند. از جمله خُرَیمی شاعر مشهور سغدی، متوکلی از ندماء متوکل. وبشار بن برد تخارستانی هستند که اشعار فراوانی در ذم عرب و تفاخر به نژاد ایرانی گفتند.
خُرَیمی میگوید:

أبا لصغد بأس اذ تعیرنی جمل
سفاها و من اخلاق جارتی الجهل
فان تفخری یا جمل او تتجملی
فلا فخر الا فوقه الدین و العقل
أری الناس شرعا فی الحیاة ولایری
لقبر علی قبر علاء و لا فضل
و ما ضرنی ان لم تلد نی یحابر
ولم تشتمل جرم علی ولا عکل
اذا أنت لم تحم القدیم بحادث
من المجد لم ینفعك ما كان من قبل

☆ ☆ ☆

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً
لهم حسب فی الاکرمین حسیب
فیا حسرتا لا دار قومی قریبة
فیکثر منهم ناصری و یطیب

وأنّ ابی ساسان کسری بن هرمز
و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنا رقاب الناس فی الشرك کلهم
لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسومکمو خسفاً و نقضی علیکمو
بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له
صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما
سماء علینا بالرجال تصوب

متوکلی در قصیده‌ای که یعقوب بن لیث برای خلیفه فرستادچنین گفت :

أنا ابن الاکارم من نسل جم
و حائز أرث ملوك العجم
و محیی الذی باد من عزهم
و عفی علیه طوال القدم
و طالب اوثارهم جهرة
فمن نام عن حقهم لم أنم
یهم الانام بلذاتهم
و نفسی تهم بسوق الهمم

الی کل أمرا رفیع العماد
طویل النجاد منیف العلم
و انی لامل من ذی‌العلا
بلوغ مرادی بخیر النسم
معی علم الکابیان الذی
به ارتجی ان اسودالامم
فقل لبنی هاشم اجمعین
هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما
ح طعناً و ضرباً بسیف خذم
و اولا کم الملك آباؤنا
فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز
لا کل الضباب و رعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك
بحد الحسام و حرف القلم(۱)

این کشمکشها بیشتر ازدورهٔ بنی امیه آغاز گردید . زیرا خلفای اموی ایرانیان را سخت تحقیر میکردند و بآداب و رسوم ملی آنان بی اعتنائی مینمودندو با اینکه در اسلام تفاخر بین قبایل واحزاب باستناد

۱ ـ ر . ك ـ به ص ۲۵و۲۶ تاریخ ادبیات دکترصفا . ج ۱ چاپ اول

آیهٔ : « **یاایهاالناس اناخلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا انَّ اکرمکم عندالله اتقیکم** » (۱) ، ممنوع است بااینهمه اعراب در نتیجهٔ فتوحات پی در پی،مغرور وخود بین شده بملل مغلوب بچشم حقارت وبندگی مینگریستند و آنها را وسیلهٔ سودو بمثابهٔ رزق حلالی برای خویشتن می پنداشتند (۲)ودر تفضیل و تفاخرقوم عرب سخن بسیار میگفتند . تحمل این‌حال برایرانیان متعصبی که حس ملیت داشتند بس گران میآمد . لذا در برابر این اندیشهٔ عرب‌قیام کردند و تدریجاً بتحقیر و پست شمردن اعراب و بیان مفاخر و مآثر نیاکان خود پرداختند . نخستین کسی که بدین کار دست یازید **اسمعیل بن یسار** ازموالی ایرانی نژاد و شاعرعهد **هشام بن‌عبدالملك** بود که‌در یکی ازقصاید خود این ابیات را برهشام فروخواند :

اصلی کریم و مجدی لایقاس به
ولی لسان کحد السیف مسموم
أحمی به مجد اقوام ذوی‌حسب
من‌کل قرم بتاج الملك معموم
جحاجح سادة بلج مرازبة
جرد عتاق مسامیح مطاعیم
من‌مثل کسری‌وسابورالجنود معا
والهرمزان لفخر او لتعظیم

۱ ـ آیه ۱۳ سوره حجرات
۲ ـ ر . ك . بتاریخ ادبیات ج ـ ۱ چاپ‌اول ـ ص ۱۷

أسدالكتائب يوم الروع أن زحفوا
وهم أذلوا ملوك الترك والروم
هناك أن تسألی تبنی بان لنا
جرثومة قهرت عن الجرائيم (۱)

این کینه توزیها هرروزافزونتر میشد تا بدانجا که‌ابن‌اثیر(۲)نقل میکند : در نامه ای که **ابراهیم بن‌محمدامام** **بابومسلم** نوشته بود و بدست مروان افتاد . وی **بابومسلم** چنین گفت که : « اگر بتوانی هر که را بزبان تازی سخن گوید بقتل رسان » .

باری این جنبشها وتعصب ها بنتایج بزرگی منجر گردید که عبارت از ظهور حیات ملی وتعصب بملیت ایرانی . و اثر آن یك قرن بعد در جهان شعر وادب پارسی بوجود آمدن‌شعرحماسی‌وحماسه‌سرای بزرگ‌و بیمانند ایران **فردوسی‌طوسی** میباشدکه تا بامروز ازمفاخردنیای ادب بشمار میرود .

دوم
تمدن و فرهنگ
ایران‌این‌عهد

درهیچیك ازادوارتاریخ تمدن ایران ، چنین عهد درخشانی در علم و ادب پارسی بوجود نیامده واین جنبش وکوشش معنوی در راه فرهنگ‌وتمدن بظهور نرسیده‌است . چه‌بسیار

۱ ـ تاریخ‌ادبیات دکترصفا ـ ج ۱ چاپ‌اول ص۱۸
۲ ـ کامل‌التواریخ حوادث‌سال ۱۲۸

کتابهائی که از زبان های سریانی ، یونانی و پهلوی بعربی یا از عربی بفارسی ترجمه شد . و چه بسا آثار گرانبهائی که در علوم مختلف : طبیعی ، ریاضی ، طب ، حکمت ، فلسفه ، منطق ، جغرافی و تاریخ وغیره از دانشمندان نامداری چون : ابن‌سینا ، ابوریحان بیرونی ، ابونصر فارابی ، مسعودی ، زکریای رازی ، ابوالحسن طبری وامثالهم بجهان علم وادب هدیه گردید که تا بامروز از یادگار های بس گرانبها وسرمایه های فنا ناپذیر عالم علم بشمار میرود .

صرف ونحو واشتقاق ولغت دراین دوره مدون گردید ، علم بلاغت دراین عصر تکامل یافت ، بحث درمسائل ادبی و آشنائی بنظریه های ارسطو وپیروان وی در مبادی علم خطابه و شعرومنطق ازاین‌زمان متداول شد . معانی وبیان وبدیع توسط ادبای‌ایرانی درادب عرب‌بوجود آمد ودرنتیجه عروض‌وقافیه روی بکمال نهاد و صورت علمی پیدا نمود . وشعرای نامداری چون : رودکی ، دقیقی ، کسائی و استاد فردوسی‌طوسی ، عنصری ، فرخی ومنوچهری دامغانی محصول‌این کشتزار وفعالیت های شکست ناپذیر روح ایرانی میباشند .

سوم
خریداران وحامیان شعر و ادب

اینهمه ، نتیجه تشویق وترغیب خریداران‌این سرمایه‌ها و کالاهای‌معنوی‌بود :

یعقوب‌لیث مؤسس سلسلهٔ صفاری ازمردان غیور ومعتقد بملیت بود وتنها برای کشورستانی و

استقلال سیاسی ایران نبرد نمیکرد . بلکه میخواست آداب و رسوم و زبان ایرانی را زنده نماید . بدینجهت دستور داد شعرا در فتح نامه ها اورا بپارسی تهنیت گویند و بشاعری که بعربی وی را مدح کرد چنین گفت : « چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ » (۱) این امر سبب رواج ورونق شعر وزبان پارسی در دربار های ایران گردید . جانشینان یعقوب نیز روش وی راپیروی کردند . چنانکه خلف بن‌احمد از مردان دانشمند آن روزگار علما و شعرا را معزز ومحترم میداشت و دستور داد تفسیر بزرگی بپارسی برقرآن نوشتند . وبالنتیجه زبان ملی ایران پس‌از چند سال جانشین زبان تازی که تقریباً زبان رسمی و سیاسی ایرانیان شده بود گردید .

دولت های بعداز صفاریان نیز دنبال کار آنها راگرفتند و درتجدید حیات ادبی ایران کوشش بسیار مبذول داشتند .

سلاطین سامانی وتمام افراد خاندان آنها عشق‌وعلاقه فراوانی‌بزبان شعر ونثر پارسی داشتند ، شعرا ونویسندگان را تشویق میکردند . انعام بسیار میدادند وبا مهرومحبت واحترام‌نسبت‌بدانهاسلوک‌میکردند نویسندگان را بترجمهٔ کتب معتبری مانند : تاریخ‌طبری‌وتفسیر جامع البیان طبری و کلیله‌ودمنه عبدالله‌بن‌مقفع بنثرفارسی‌تشویق‌مینمودند

---

۱ - تاریخ سیستان ص۲۰۹

بعضی از آنها نیز طبعی موزون داشتند مانند **منصور بن نوح سامانی** که قطعات شعر چندی ازوی باقیمانده از جمله این قطعه است که‌وقتی از او پرسیدند چرا لباس‌رزم را ازخود دورنمیسازی ؟ درجواب گفت :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
مأوی که آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی
با پویهٔ اسبان چکنم مجلس گلشن
جوش می‌و نوش‌لب ساقی‌بچه کاراست
جوشیدن خون باید بر عیبهٔ جوشن
اسب‌است‌وسلاح‌است مرا بزمگه وبار
تیراست و کمان است مرا لاله‌وسوسن (۱)

نه‌تنها سلاطین بلکه برخی ازامرای این دولت نیزشاعربودندمانند:
امیرابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی که‌شاید پسر **الیاس‌بن‌اسحق‌بن احمد سامانی** باشدکه دربلخ میزیست و **امیرابراهیم منتصر** که پس از زوال حکومت سامانی مدتی در خراسان برای باز یافتن دولت از دست رفته تکاپو میکرد . (۲)

---

۱ ـ تاریخ ایران ـ سربرسی سایکس ج۲ ص۳۳
۲ ـ ر . ك . تاریخ‌ادبیات استادصفا ج اول ص۱۷۹

ازسلاطین **آل‌زیار** نیز **شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیربن زیار** دیلمی (متوفی ۴۰۳ﻫ) حامی وسرپرست **ابوریحان بیرونی** که کتاب **آثارالباقیهٔ** خود را بنام وی کرد ، از نویسندگان بزرك این روزگار بشمار میرود رساله هائی بعربی وشعرهائی بفارسی وتازی ازوی بجای مانده است . ازاشعار پارسی او این ابیات را **عوفی** در**لباب‌الالباب**ذکر کرده است :

کار جهان سراسر آزست یا نیاز
من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را زجهان برگزیده‌ام
تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می‌خوشگوار را
شطرنج ونرد و صید گه ویوزو باز را
میدان‌و گوی و بارگه و رزم و بزم را
اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

شش چیز درآن زلف تو دارد معدن
پیچ و گره و بندوخم وتاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من
عشق وغم و درد و کرم و تیمار وحزن

وزرای این‌عهد نیز مردمی ادب دوست‌وغالباً شاعر و نویسنده بودند
مانند: **ابوالمظفر چغانی**، **صاحب بن عباد**، **ابن عمید جیهانی**،
ابوالفضل بلعمی، **ابوعلی بلعمی** و نظایر اینها. همچنین حکومت
تابعهٔ آنها مانند: **خاندان سیمجوری**، **خوارزمشاهیهٔ آل عراق**؛
مأمونیه، **امرای چغانی و آل محتاج** هریك‌خدمات برجسته ومهمی
بعالم علم وادب پارسی نمودند واز تشویق و بزرگداشت نویسندگان و
شاعران پارسی گوی غفلت نورزیدند.

سلاطین **غزنوی** نیز که درباری عظیم‌تر وباشکوه‌تر داشتند و در
برابر قدرت خلفا نیازمند بتبلیغ بیشتری بودند، بشعرا صلات گران
می بخشیدند و تشویق بسیار میکردند. این نعمت های جزیل و اموال
کثیری که امرا وسلاطین در این دوره برای تشویق شعرا و گویندگان
صرف مینمودند بحدی بود که آنها را بدرجات بلندی از ثروت و نعمت
رسانید چنانکه در بارهٔ **رودکی** نوشته اند: «بنهٔ او را صد شتر
میکشید»(۱) ودر شرح حال **عنصری** گویند: «از نقره و زر آلات
خوان ترتیب میداد» **خاقانی** دراین معنی گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز زر ساخت آلات خوان‌عنصری

این ثروت ها واحترام هائی که ازطرف دربارهای سلاطین و امرا و

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن ص۳۳

وزراء نسبت بشعرا مبذول میگردید، طبعاً اهل طبع را بسرودن شعر
برمیانگیخت وهر کس حتی مختصر ذوقی داشت بجانب این خریداران
روی میآورد وتدریجاً بمرتبه و مقام میرسید. شاعران نیز خود متوجه
اهمیت این موضوع بودند و ذوق والتفات خریداران و حامیان شعر را
از وسائل ترقی وپیشرفت ادبیات میشمردند چنانکه. **متنبی** تنزل ادبیات را
معلول تنزل ذوق خریداران آن میداند **ابوذراعه جرجانی** میگوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم
عجب مکن سخن ازرودکی نه کم‌دانم
هزار یك ز آن کویافت از عطاء ملوك
بمن دهی، سخن آید هزار چندانم

ابن یمین گوید:

مربی چو محمود اگر باشدم
چه سنجد بمیزان من عنصری
چو سنجرهنرپروری کو مرا؟
که تا بشکنم رونق انوری

از **خاقانی** است:

ز معشوق نیکو و ممدوح نیك
غزل‌گو شد و مدح‌خوان‌عنصری

درانیجا ازذکراین نکته‌نمیتوان گذشت که : انگیزه سلاطین‌وامرای سامانی درتشویق شعرا وادبا ، شور و شوق و اشتیاقی بود که برای احیای زبان وادب پارسی داشتند ولی سلاطین غزنوی را غرض دیگری بدینکار برمیانگیخت . اینها برای تربیت مبلغ و تشکیل یکدستگاه تبلیغاتی شعرا را تشویق میکردند و آنها برای زنده نگاهداشتن آثار ملی ایرانی . لذا در عصر غزنوی شاعرمداحی میکند ومزد میگیرد ، درحالی که منبع الهام شاعر عصر سامانی شور و عشق وشیفتگی بادبیات وزبان پارسی میباشد چنانکه ذیلا در شرح معانی و مضامین سبک خراسانی خواهیم دید :

معانی و مضامین سبک خراسانی

سبک خراسانی بدو دوره سامانی وغزنوی تقسیم میشود :

از دوره سامانی متأسفانه اشعار زیادی بجای نمانده تا بتوان در چگونگی شیوه آن چنانکه باید تحقیق نمود وبتفصیل سخن راند .

آنچه از مضامین ومعانی آثار باقیمانده میتوان دریافت ضمن بحث در کلیات **معنوی** سبک خراسانی بیان‌خواهد شد :

معنی یا مضمون در شیوهٔ مورد بحث ما شامل **مختصات چندیست** بدینشرح :

اول : شعرای ایندوره بخصوص« **عهد سامانی** »مقلدنیستند ، منبع الهامشان ، آثار و اشعار دیگران نمیباشد . آنچه میسرایند بدیع و تازه ، و چون چنین است ، در ورود بموارد ومضایق سخن و خروج از آن بضعف وخطا دچارنمیگردند و برای بیان این معانی نو طبعاً قالبی نو بوجود میآورند و آرایشی تازه و بدیع بدان می‌بخشند واگر گاه از مضامین شعر عرب اقتباس میکنند ، باز ناگزیر دست بابتکار میزنند و آنرا باذوق ایرانی در هم میآمیزند .

دوم : سادگی و روشنی
معنی و مضمون

معانی شعر ایندوره تعقید وپیچیدگی‌ندارد اندیشه ها وتخیل های شعرا بسیار ساده و روشن است .

شاعر ایندوره اظهارفضل وادعای علم‌نمیکند . مبادی فلسفه وحکمت ، یاطب ونجوم را مضمون ومطلب شعرخودقرار نمیدهد واگر **کسائی مروزی** دراواخر عهد سامانی پیدا شود و برای نخستین بار معانی فلسفی وحکمی را درشعر وارد نماید وپیشرو شاعر بزرک **ناصرخسروقبادیانی** گردد ؛ چون‌این معنی را تازه در شعر خود آغاز میکند ازاینروی بازخالی ازسادگی نیست ولی‌تدریجاً دراواخر عهد غزنوی بکاربردن معانی دقیق وافکار علمی در شعر معمول میگردد و همچنان پیش میرود تا بسبک عراقی میرسد . اشعار زیر نمونه ای از

روشنی وسادگی فکر و روانی لفظ شاعر ایندوره میباشد :

شب وصال تو چون باد بیوصال بود
غم فراق تو گوئی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز
درین سه کار بگو تا مرا چه‌حال‌بود
بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم
امید آنکه مگر با توام وصال بود
خیال تو همه‌شب زی‌من آید ای‌عجبی
روان من همه‌شب خادم خیال بود .
مرا ز خال سه بوسه تووعده کرده‌بدی
بپای تا بدهم پیش کت و بسال بود
سیاه‌چشما ماها من این ندانستم
که ماه چارده را غمزه از غزال بود
ترا مطیعم نا مردمی مکن صنما
ز خوبرویان نا مردمی محال بود
مگربنامه عشق اندرون نخوانده بدی
که خون دلشدگان پیش‌تو حلال بود

طمع بجان کنی و خیره قیل و قال کنی
چوجان و دل بتودادم چه قیل وقال بود .

« خسروانی »

✡✡✡

ای کشته من از غم فراوان تو پست
شد قامت من ز درد هجران تو شست(۱)
ای شسته من از فریب و دستان تو دست
خود هیچ‌کسی بسیرت وسان تو هست ؟

« ابوشکور »

✡✡✡

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

« کسائی »

✡✡✡

ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان
تندی و سنگدلی پیشهٔ تست ایدل وجان

۱ ـ خمیده

گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر
هرزمان دست گرستن کنی و دست فغان
دوش باری چه سخن گفتم با تو صنما
که چنان تنگدل و تافته دل گشتی از آن
بحدیثی که رود بند بر ابرو چه زنی
همچو گنگان نتوان بست بیکبار دهان
تو غلام منی و خواجه خداوند منست
نتوان باتو سخن گفتن وباخواجه توان

« فرخی »

***

صرصر هجر تو ای سرو بلند
ریشه‌ی عمر من از بیخ بکند
پس چرا بسته ی اویم همه عمر
اگر آن زلف دوتا نیست کمند
بیکی جان نتوان کرد سؤال
کز لب لعل تو یك بوس بچند

« رودکی »

***

سرود گوی شد آنمرغك سرود سرای
چو عاشقی که بمعشوق خود دهد پیغام

همی چه گوید، گوید که‌عاشقا،شبگیر
بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام .

« کسائی »

***

خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری
تا از چه برآشوبی تا از که بیازاری
گرهیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری
بد خو نبدی چونین بدخوت که کرد آخر
بدخو ترازین خواهی گشتن سر او داری
بدخو نشدستی تو گر زانکه نکردیمان
با خوی بد از اول چند انت خریداری
خدمت نکنی ما را وز ما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را وز ما طلبی یاری
نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی نازی
خواری بکنی ما را ، وز ما نکشی خواری
رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری
یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا بر دوستی انگارم
تو دوستیم جانا، بر دشمنی انگاری
نیکوست بچشم من در پیری و برنائی
خوبست بطبع من در خوابی و بیداری
جنگی که تو آغازی، صلحی که تو پیوندی
شوری که تو انگیزی، عذری که تو پیش آری
عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
حالیست مرا با تو چونانکه نپنداری
عیشیم بود با تو درغیبت و در حضرت
حالیم بود با تو در مستی و هشیاری

«منوچهری»

سوم
شادی و نشاط
در شعر ایندوره

درشعر سبک خراسانی بخصوص عهد رودکی نشاط وشادی وشور وشوق‌خاصی موجوداست که بیشك انعکاسی ازمحیط زندگی اجتماعی وجغرافیائی آنها میباشد.

قصاید رودکی نمونهٔ کاملی از انبساط خاطر و خوشگذرانیهای اوست که باقتضای آنچه در تأثیر محیط جغرافیائی گفتیم زیبائی و خوش آب وهوائی بخارا و سمرقند نیز موجد آنست.

دراینجابیمورد نیست اشاره‌ای بمحیط جغرافیائی زندگی رودکی بشود.

محیط جغرافیائی عهد سامانی

پایتخت امرای سامانی شهر بخارابود. ازاین شهر تا سمرقند بیش از هفت فرسنك فاصله نیست. ازآغاز تاریخ ایندوشهر در سرنوشت باهم شریك بودند و نام آنها همه‌جا حتی دراشعار شعرا نیز باهم ذکر شده‌است. چنانکه حافظ سمرقندوبخارا را بخال‌هندوی یارمی‌بخشد.

جنبش بزرك ملی امرای آل‌سامان درآغاز قرن سوم‌نخست درشهر سمرقند آغاز گردیدواز آنجا ببخارا کشیده‌شد. شهر بخارادرجلگه‌ای قرار دارد که ازیکطرف بکوهستان پامیر وازسوئی‌بصحرای ریگستان واز جانبی برود جیحون و از شمال بسمرقند پیوسته است. شهریست زراعتی ومردم‌آن زراعت پیشه.

درعصر مورد بحث ما شهری دراسلام باصفا ترازبخارانبود. اطراف شهر تاچشم کار میکرد سبزه و درخت، میان سبزه ها و درخت ها، قصرها و کاخها وقریه های بهم پیوسته میدرخشیدند. آبادی این شهر تا دوازده فرسنك امتدادداشت. درتمام شهر نهرهائی‌ازآب سغدجاری بودکه قراء اطراف وداخل شهربخارا را مشروب میکرد، وباصفا ترین شهر اسلام بشمار میرفت.

درآنزمان شهری آبادتر وپرجمعیت تر ازآن نمیشناختند وعقیده داشتند هرکس دربخارا زندگی کند باو خوش‌خواهد گذشت،خوراك

گوارا، گرمابه‌های پاك، کوی و برزنهای وسیع و آب سبك و خوب دارد.
در تشبیه شهر سمرقند گفته‌اند: «ازسبزی چون آسمان و کاخهای»
«آن چون ستارگان و نهر های آن چون کهکشان و دیوار آن چون»
«خورشیداست» المقدسی گوید: «سمرقند در تابستان بهشت است»(۱)
شهرت بخارا و سمرقند بزیبائی و آبادانی بدآنجا رسیده بود که
تازیان از نخستین روزهائی که با ایرانیان سروکار پیدا کردند آرزوی
گشادن ماوراءالنهر را داشتند. دراین باب مینویسند:

«رسول گفت بخراسان شهری گشاده‌شود، اندر پس رودی که»
«آنرا جیحون خوانند و آن شهررا نام بخاراست که رحمت گرد»
«آنرا فراگرفته است و در آن میان فرشتگانند و مردم آن بر بستر»
«خفته‌اند چون شمشیری که در راه خدا ازنیام بیرون آید. وپشت»
«آن شهریست که آنرا سمرقند خوانند و در آن چشمه ایست از»
«چشمه های بهشت و گوری از گورهای پیمبران و باغی از باغهای»
«جنت و مردگان آن در روز رستاخیز باشهدا همنشین باشند»(۲)

از آنچه ذکر شد معلوم میگردد شهرهای سمرقند و بخارا بسیار با
صفا و طرب افزا و زیبا بوده است. در چنین مسکنی و با چنان حامیانی

---

۱ ـ ر. ك احوال واشعار رودکی ج اول ص۱۲۷
۲ ـ معجم‌البلدان یاقوت ج۲ ص۸٤ ـ ر ك احوال رودکی ج۱ ص۲۱۲

که ایجاد زندگی کاملا مرفه و آسوده‌ای برای شعرا و ادبای این عهد
مینمودند، طبیعی است غم واندوه ونامرادی و ناکامی در حیات شاعر
وجود ندارد تا در آثار وی مشهود و منعکس گردد. وچون سرچشمهٔ
الهام شاعر شور و عشق ونشاط باشد، آنگاه چون رودکی پای کوبان
ودست افشان چنگ مینوازد وغزل میسراید ومیگوید:

شادزی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه وباد
زآمده تنگدل نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آنکسی که داد وبخورد
شور بخت آنکه اونخورد و نداد
باد و ابرست این جهان افسوس
باده پیش آر هرچه بادا باد

سماع و باده گلگون و لعبتان چوماه
اگر فرشته ببیند در او فتد در چاه

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
زخاك من همه نرگس دمد بجای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
زخویش حیف بود گر دمی بود آگاه

روی بمحراب نهادن چه سود
دل ببخارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسهٔ عاشقی
از تو پذیرد نپذیرد نماز

واگر روزی سپاه اندوه و غم برشاعر این عهد چیره گردد ، وقتی است که بجوانی ازدست رفته حسرت میخورد وبیاد ایام شباب میگرید وبآرزوی کامروائیهاوسرخوشیهای آن‌عهد آه حسرت میکشد آنوقت چنین‌میگوید :

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام
که بر مراد دل خویش مینهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز
سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دودست‌عادت کرده فرو کشیدن زلف
دولب ببوسهٔ خوبان گرفته خوی‌مدام

ازاین پری بسوی من نوید بود و رسول
وز آن نگار بر من درود بود و سلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه‌ام از نیکوان زیبا روی
چو کعبه بود بهنگام کفر پر اصنام
بهار تازه شکفته مرا همیشه بپیش
چو نو بهار شکفته بباغ در بادام
من و جهان دوهمال و قرین ساخته خوی
بمن زمانه و یاران من سپرده زمام
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی
کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنون که نهمتم افزونتر است و نعمت کم
دل بشادی خو کرده کی گرد آرام
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفك شاخ
بروزگاری سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج
ببار دارد او را دوازده مه تام

نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب
نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
بروزگار فزونتـر شود درخت همی
مرا کمی است بپیری همی دراین هنگام
کزا هنر بفزاید چرا بکاهد مال ؟
اگر نه زین دو یکی هست برحکیم حرام

منطقی رازی

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهارِ شنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدینسان گذاشتم همه‌عمر
که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازاین پنجه شمرده تمام
شمار نامه با صد هزار گونه وبال
من این شمار بآخر چگونه فصل کنم
که ابتداش دروغست و انتهاش محال
درم خریدهٔ آزم ، ستم رسیدهٔ حرص
نشانهٔ حدثانم شکار ذل سؤال

دریغ فر جوانی ، دریغ عمـر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آنهمه‌خوبی ، کجا شد آنهمه‌عشق
کجا شد آنهمه نیرو ، کجا شد آنهمه‌حال
سرم بگونه‌ی شیرست و دل بگونه‌ی قیر
رخم بگونه‌ی نیل‌است و تن بگونه‌ی نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

« کسائی مروزی »

ویا این قصیدهٔ پرحال رودکی که بیاد گذشته های خوش و خرم و عشق‌ها و سرمستی‌های خویش سروده است :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان ، لا ، بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در ومرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون زان، همه بسود و بریخت
چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود، منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست
همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود
و باز درد، همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده از این پیش برچه سامان بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آنکه اورا که زلف چوگان بود
شد آنزمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آنزمانه که مویش بسان قطران بود

چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
بشد که باز نیامد عزیز مهمان بود
بسانگار که حیران بدی بدو در چشم
بروی او در چشمم همیشه حیران بود
شد آنزمانه که او شاد بود و خرم بود
نشاط او بفزون بود و بیم، نقصان بود
همی خرید و همی داد بیشمار درم
بشهر هر که، یکی ترک نارپستان بود
بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو
بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
نهیب خواجه‌ی او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب وروی لطیف
اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود
دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامه‌ی ما مهر و شعر، عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود

بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر
از آن سپس که بکردار سنك وسندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن و فرزند نه، مؤونت نه
از این ستم همه آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در چمن رفتی
سرود گویان گوئی هزار دستان بود
شد آنزمانه که بوانس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
شد آنزمانه که شعرش همه‌جهان بنوشت
شد آنزمانه که او شاعر خراسان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان
مرا بخانه‌ی او سیم بود و حملان بود

کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم
درو فزونی یك پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار
بمن رسید بدآنوقت، حال خوب، آن بود
چو میر دید سخن، داد، دادمردی خویش
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

فردوسی نیز ازپیری شکایت میکند؛ اما این سوز واثر را نمایش نمیدهد و آشکار است که وی ازخوشیها ونعمت های جوانی بدین حد برخوردار نبوده تا بپایان آن چنین باسوز وحسرت بنالد. اومیگوید:

چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت
مده می که از سال شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و بر گشت حال
همان دیده‌بان بر سر کوهسار
نبیند همی لشکر بیشمار

کشیدن ز دشمن نداند عنان
اگر پیش مژگانش آید سنان
پر از برف شد کوهسار سیاه
همی لشکر از شاه بیند گناه
گراینده دو تیز پای نوند
همان شست بدخواه کردش ببند
سرآینده ز آواز برگشت سیر
همش لحن بلبل هم آوای شیر
دریغ آن گل ومشک وخوشاب سی
همان تیغ برنده ی پارسی
نگردد همی گرد نسرین تذرو
گل ناروَن خواهد و شاخ سرو
چو برداشتم جام پنجاه و هشت
نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همی خواهم از داور کردگار
که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان
بمانم بگیتی یکی داستان

غالب شعرا وقصیده سرایان عهد غزنوی نیز مانند دوره سامانی ازخوشی و نعم کامل زندگی برخوردار بودند چنانکه فرخی در این معنی میگوید :

ای آنکه همی قصه من پرسی هموار
گوئی که چگونه است برشاه ترا کار
چیزیکه همی دانی بیهوده چه پرسی
گفتار چه باید ، که همی دانی کردار
کاریست مرا نیکووحالیست مرا خوب
بالهو و طرب جفتم وباکام و هوی یار
از فضل خداوند و خداوندی سلطان
امروز من ازدی‌به و امسال من از پار
با ضیعت بسیارم و با خانهٔ آباد
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش
هم با صنم چینم و هم با بت تاتار
ساز سفرم هست ونوای حضرم هست
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی
وز فرش مرا خانه چوبتخانهٔ فرخار

میران و بزرگان جهان را حسد آید
زین نعمت وزین آلت وزین کار وازین بار
محسود بزرگان شدم ازخدمت محمود
خدمتگر محمود چنین باید هموار

با داشتن چنین زندگی طبعاً مردمی عاشق‌پیشه وشاد کام وخوشگذران وشاهد بازمیگردند . اشعار ذیل مظهری از آزمایشهای شاعریست که منبع الهامش نشاط و شادی وخوشی بوده است :

دوش تا اول سپیدهٔ بام
می همی خوردمی بر طل و بجام
با سماعی که از حلاوت بود
مرغ را پای دام و دل را دام
با بتانی که من ندانم گفت
که ازیشان هوای من بکدام
همه با جعد های مشکین بوی
همه با زلف های غالیه فام
گرهی را نشانده بودم پیش
بر نهاده بدست جام مدام
گرهی را بپای تا همه شب
کار می را همی دهند نظام

ز ایستاده برشك سرو سهی
وز نشسته بدرد ماه تمام
حال از اینگونه بوددر همه شب
زین کس آگه نبودجزدر و بام

فرخی ازاین خوشگذرانیها وسرمستیها بسیار کرده و یادگار های فراوانی از این شور و نشاط ها باقی گذارده ، ازآنجمله است :

دل من همی جست پیوند یاری
که خوش بگذراند بدو روزگاری
شنیدم که جوینده یابنده باشد
بمعنی درست آید این لفظ باری
بتی چون بهاری بدست من آمد
که چون او بتی نیست اندر بهاری
بتی چون گل تازه کاندر مه دی
زرخسار او گل توان چد کناری
چه قدش ؟ چو پیراسته زاد سروی
چه رویش ؟ چو آراسته لاله زاری
بکام دل خویش یاری گزیدم
که دارد چو یار من امروز یاری ؟

بدین یار خود عاشقی کرد خواهم
ازاین خوشتر اندر جهان نیست کاری

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار
شبی که اول آن شب سماع بود و نشاط
میانه مستی و آخر امید بوس و کنار
نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست
نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار
میی بدست من اندر چومشکبوی گلاب
بتی به پیش من اندر چو تلزه روی بهار
بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود
شگفت از ایرا کز بت کنند خانه بهار
بجعدش اندر سیصد هزار پیچ وگره
بجای هر گره او شکنج و حلقه هزار
بتی که چشم من از هر نگاه چهرهٔ او
نگارخانه شد ار چه پدید نیست نگار
ز حلقه های سیه زلفش ار بخواستمی
نماز شام زره کرده بود می بسیار

برابر دو رخ او بداشتمی می سرخ
ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار
چو شب دو بهره گذشت ازدو گونه مست شدم
یکی زباده و دیگر ز عشق باده گسار
نشان مستی در من پدید بود و بتم
همی نمود بچشم سیه نشان خمار
چو مست گشتم و لختی دوچشم من بغنود
ز خواب کرد مرا ماهروی من بیدار
بنرم نرم همیگفت روز روشن شد
اگر بخسبی ترسم که بگذرد که بار
بشاد کامی شب را گذاشتی برخیز
بخدمت ملك شرق روز را بگذار

« فرخی »

ازاین قبیل معانی دراشعار گویندگان ایندوره فراوانست . شك نیست زندگی هر گاه باخوشی و عشرت تمام وبمراد وکام آدمی سپری گردد . وسعت اندیشهٔ وی طبعاً محدود شده و بسیار حقایق و وقایع جهان خلقت براو پوشیده ومجهول میماند ومجالی نمییابدکه در اندیشه راز آفرینش باحیرت وسرگردانی شب وروز خود را بگذراند و بگوید :

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

« حافظ »

یا بگوید :

روز ها فکر من اینست و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم
مانده ام سخت عجب کزچه سبب ساخت مرا
یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
آنچه از عالم علویست من آن میگویم
رخت بر بسته برآنم که بدانجا فکنم

« مولوی »

در دایره ای کامدن و رفتن ماست
آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

« خیام »

شاعر ثروتمند خوش گذران متشخص این روزگار حقیقت و زیبائی را در چیزهای نزدیکی که در دسترس اوست میجوید. چون محبوب دراختیار اوست بدنبال عشق خیالی ومعشوق مجهول آواره ؛ بدامان طبیعت نمیگردد. ودرآسمان اندیشه های ژرف لایتناهی چون مرغی سبکبال بپرواز درنمیآید. از سوز هجران وفراق یارنمیگدازد. دست صاحبدلان شعردوست را میگیرد واز میان تپه‌های سبز و خرم کوهستان وگلهای رنگارنك باغ وبوستان، یا خار و خاشاکهای سخت بیابانها میگذرد ومست از نکهت وزیبائی مناظر فریبندهٔ طبیعت نعرهٔ مستانه میکشد وآنگاه با دلدادهٔ خویش بباده نوشی وبوس و کنار سرگرم میگردد وسپس برای بقاء ایندولت ونعمت بمدح ولینعم خویش میپردازد.

چهارم توصیف در سبك خراسانی

وصف درشعر ایندوره مقام و برجستگی ممتازی دارد ومهمترین وسیلهٔ هنرنمائی شاعر میباشد. بهترین اشعار وصفی ادبیات‌پارسی دراینددوره بوجود میآید. زیباترین تابلو های بدیع طبیعت بدست شاعر این روزگار ساخته وبرداخته میگردد. نه تنها وصفهای طبیعت درفصول‌مختلف سال، بلکه وصف هائی ازمیدان جنك و مجالس بزم، پهلوانان ومعشوقگان، حتی اشیاء گوناگونی از قبیل شمشیر و سپر وزلف معشوق یا اسب‌ومرکب وغیره در شعرایندوره دیده میشود.

وشاعر باکمال مهارت واستادی اینکار را تعهد میکند و همانطور که «سیدنی» معتقد است ، دراینراه ، همکار و دستیار طبیعت میگردد . آنچه میسازد وتوصیف میکند ، نه آنست که در جهان عادی ومعمولی زندگی یافت میشود بلکه چیزیست خیلی زیبا تر و دل انگیزتر از صورتی که در طبیعت موجود است .

رستمی که **فردوسی** وصف میکند هرگز دردنیای خارجی‌وطبیعی نیست . رخشی که باین قهرمان متعلق است حیوانی نیست که چشم روزگار مانندآنرا دیده‌باشد . همانطور شمشیری که **عنصری** میسازد، هنوز دست هیچ هنرمندی نظیرآنرا نساخته و ندیده است . قدرت شاعر نیز درهمین است که آنچه‌بوجود میآورد ، مخلوق ذهن وتخیل‌وی باشد نه چون آئینه ای در برابر طبیعت . توصیف های سبك خراسانی ، بخصوص دورهٔ غزنوی چنین است .

شاعر باکمال سادگی وروشنی ووضوح بوصف چیزی میپردازد که بس دلکش‌تروزیباتر ازصورتی است که‌در طبیعت‌وجود دارد . شمشیری که‌عنصری میسازد شمشیریست که :

ار بجنبانیش آبست ار بلرزانی درفش
ار بیندازیش تیرست ار بخمانی کمند
تا بدست شاه باشد مار باشد بی فسون
کشتن بدخواه او را تیز باشد بی فسان

سهرابی که **فردوسی** وصف میکند :

ببالا ستاره بساید همی
تنش را زمین بر نتابد همی
دو بازو ورانش چو ران هیون
همانا که دارد ستبری فزون

***

توگفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود
دوبازو بکردار ران هیون
برش‌چون‌برشیر وچهره‌چوخون

***

یکی پهلوانی بپیش اندرون
که سالش ز دو هفت نامد فزون
ببالا ز سرو سهی بر تر است
چو خورشیدتابان بدو پیکرست
برش چون بر شیر و بالاش برز
بایران ندیدم چنین دست و گرز
چو شمشیر هندی بجنك آیدش
زدریا و از کوه ننك آیدش

چو آواز او رعد غرنده نیست
چو بازوی او تیغ برنده نیست
بایران و توران چنو مرد نیست
ز گردان کس اوراهم آورد نیست

گیسوئی که عنصری توصیف میکند موئی است که :

حلقهٔ زلفش بگل بر ، غالیه دارد همی
گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی
نیست سنبل کان خط مشکین آن ترك منست
دیده چون آنرا ببیند سنبل انگارد همی
باغبانند آندو زلفش باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی

***

آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرم
از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم
هرچند همی مالد خمش نشود راست
هرچند همی شوید بویش نشود کم
انگیخته از هم همه و آمیخته با هم
آویخته اندر هم و توده شده برهم

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست ، دست تست اگر با ساحران یکسان کنی
گاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
سامری از ساحری برزر ، گوساله نکرد
نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان کنی
هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را که زره سازی و که چوگان کنی
بشکنی برخویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشك ارزان کنی
نیستی دیوانه ، بر آتش چرا غلتی همی ؟
نیستی پروانه ، گرد شمع چون جولان کنی ؟
چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

***

گر نه مشك است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشکبوی و مشك رنك و مشکسای و مشکبار
ار دل ما را ببست او خود چرا در بند شد ؟
ور قرار ما ببرد او خود چرا شد بیقرار ؟

تا ببوییدمش جعد و تا بکاویدمش زلف
تا ببوسیدمش لعل و تاش بگرفتم کنار
در دو دستم عنبرست و در مشامم غالیه
در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار

فرخی آسمان ابری وبارانی یك روز بهار را ، که معمولا ساعتی میبارد وابرها از هم میگسلد ، چنین نمایش میدهد :

برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا
چورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
چوگردان گشته سیلابی ، میان آب آسوده
چوگردان گردبادی ، تند گردی ، تیره اندروا
ببرید ازهم وبگسست و گردان گشت بر گردون
چوپیلان پراکنده ، میان آبگون صحرا
تو گفتی گرد زنگار است ، بر آئینه چینی
تو گفتی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
بسان مرغزار سبز رنك اندر شده گردش
بیکساعت ملون کرده روی گنبد خضرا
تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش
پرواز اندر آورده است ناگه بچگان عنقا

همی رفت از بر گردون ، گهی تاری گهی روشن
وزو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه
بکردار عبیر بیخته بر صفحهٔ مینا
چو دودین آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا
هوای روشن ازرنگش ، مغبر گشت وشد تیره
چو جان کافر کشته ز تیغ خسرو والا
یمین دولت و دولت بدو آراسته گیتی
امین ملت و ملت بدو پیراسته دنیا

در میان شعرای پارسی ، **منوچهری** در شعر توصیفی مقامی بس ارجمند وعالی دارد و دراین نوع شعر ، استادی بی نظیر و چیره دست است . اوصافش مظهر تمام وکمال این نوع شعر و در واقع از شاهکار های ادبیات پارسی بشمار میرود . قصیدهٔ معروف : «**فغان ازاین غراب بین و وای او**» از قطعات پرابهت وسنگین وبا ارج این شاعراست . ومانند چند قصیدهٔ دیگر وی تنوع و گوناگونی موضوع و قدرت توصیف درآن کاملا آشکارمیباشد . ملال ازفغان غراب ، سوزهجران ویادیار ، زاری وتحسر بجای خالی او ، آرزوی باد پائی که اورا ازبادیهٔ درشتناك

بگذراند و بیار رساند و آنگاه وصف بیابان وراههای گرم و پرسموم آندیار وسپس منظرهٔ شب وستارگان بدنبال‌هم ، صحنه های بس جالب ودلکش وتحسین آمیزی را نمایش میدهد ، که حکایت از نیروی قوی وقدرت خلاقهٔ این شاعر درتوصیف مینماید :

فغان ازاین غراب بین و وای او
که در نوا فکندمان نوای او
غراب بین نیست جز پیمبری
که مستجاب زود شد دعای او
غراب بین نای زن شدست و من
سته(۱) شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین
سرای او خراب ، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن
وفا نمود جای او بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من
که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من
بسان آه سرد من صبای او

۱ ـ مخفف‌ستوه بمعنی ملول‌ودلتنگ

خراب شد تن من از بکای من
خراب شد تن وی از بکای او
الا کجاست جمل باد پلی من
بسان ساقهای عرش پای او
چو کشتیی که حبل او زدم او
شراع او سرون او قفای او
زمام او طریق او ، و راهبر
ستام(۱) او ، و دست او عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین
سراب آب چهره ، آشنای او
ببرم این درشتناك بادیه
که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او بنیم راه بگسلد
فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و ز تف آن
چو موی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب ، بادیه
سپاه غول و دیو ، پادشای او

۱ ـ لگام ، سازوبرك .

زنند مقرعه (۱) به پیش پادشا
دوال و پاردمش از دهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف
زکرکی (۲) ونعامه (۳) وقطای (٤) او
زریك و نقش مار گرد ریك پر
غدیرها و آبگیر های او
شراب او سراب و جامش اودیه
و نقل او حجاره (۵) و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون
زئیر شیر وگرك پرعوای (٦) او
چوراه پرسموم وگرم ، اسپرم
بگرد او عکازه (۷) وغضای (۸) او
شمیده (۹) من در آن میان بادیه
زسهم دیو و بانك های های او

۱ - تازیانه ۲- پرنده‌ایست بزرك وخاکی‌رنك ، درازگردن‌ودراز پا وبعربی آنرا غرنوق گویند ۳ - شترمرغ ٤ - مرغی‌است که‌در فارسی آنرا سنك خوارك گویند ۵ - سنك ریزه ٦ بانك سك وحیوانات درنده .
۷ - عصا ۸ - درخت گز که چوب آن بسیار سخت است ۹ - آشفته و بیهوش

بدانگهی که هور قیرگون شود
چو روی عاشقان شود ضیای او
شب از میان باختر برون جهد
بگسترد بزیر چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او :
دو پیکر و مجره (۱) همچو نای او
چو جامهٔ نگار گر شود هوا
نقط زر شود بر او نقای (۲) او
حبوب او : هوا و بر حبوب او
کسی فشانده گرد آسیای او ؛
زهقعهٔ (۳) چو نیم خانهٔ کمان
بنات نعش از اول بنای او
جدی ، چنان بشاره یی در آستر
چو نقطه یی بشور بر ، سهای او

۱ - مجره : پارسیان راه‌کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت . و او جمله شدن بسیار ستارکانست ازجنس‌ستارکان ابری ، واین جمله بتقریب بر دایره‌ای بزرك‌است که‌بردو برج‌جوزا وقوس همیگذرد ، هرچند که جائی تنك‌شودوجائی‌ستبر وجایی‌پهن‌وگه‌گاه دوتوشودوافزون . التفهیم‌ص۱۱۵
۲ - تودهٔ ریك ۳ - نام‌منزل پنجم‌ازمنازل قمر .

هوا برنگ نیلگون یکی قبا
شهاب، بند سرخ بر قبای او
مجره چون ضیا که اندر اوفتد
بروزن و نجوم او هبای (۱) او
بدانگهی که صبح، روز بر دمد
بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود
سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه
بانتها رسیده هم عنای او

همچنین در قصیدهٔ: «**شبی گیسو فروهشته بدامن**» که از شاهکار های شعر توصیفی زبان فارسی است، وصف را از سیاهی شب وستارگان آغاز میکند تا بسپیده دم و طلوع خورشید میرسد. آنگاه ابرهای سیاه ضخیم، سطح آسمان را میپوشانند. خروش رعد و تندر فضای جهان را پر و گوش مردم را کر مینماید. شدت باران، سیلی دراز آهنگ وپیچان و زمین کن جاری میکند، تا هنگام شام که هوا صاف میگردد و هلال ماه چون چوگان زعفرانی از جانب کوه پدیدار میگردد:

۱ ـ مخفف هباء: گردوغبار پراکنده درهوا.

شبی گیسو فرو هشته بدامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
از آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه
دوچشم من بدو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب، جدی
چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پله است این منبر مجره
زده گردش نقط از آب روین (۱)

۱ ـ روناس (ریشه گیاهی است که با آن جامه‌ها سرخ کنند)

نعایم(1) پیش او چون چار خاطب

به پیش چار خاطب چار مؤذن

مرا در زیر ران اندر کمیتی

کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده

چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم

سمش چون زاهن و پولاد هاون

همی راندم فرس را من بتقریب

چو انگشتان مرد ارغنون زن

سراز البرز بر زد قرص‌خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ نیم مرده

که هر ساعت فزون گرددش روغن

---

۱ ـ نعایم ـ بیستم‌منزل قمر ، ای شترمرغان وچهارستاره‌اند روشن بر چهارنهاد ازجملهٔ کمان وتیرواسب ورامی ـ وتازیان مجره را بجوی‌تشبیه کرده‌اند واین ستارگان‌را بشترمرغانی که‌آمدند بآب خوردن و زین قبل « نعام وارد » نام کردند ، ای آمده ، زیراك برابر اینان چهار دیگرهست هم برچهار سو نهاده ایشان را « نعام صادر » خوانند . ای ، باز گشته‌از آب خوردن (التفهیم ص۱۱۱)

بر آمد بادی از اقصای بابل

هبوبش خاره در و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی

فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی

که گیتی کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان

بخار آب خیزد ماه بهمن

بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر

یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنان چون صد هزاران خرمن تر

که عمداً در زنی آتش بخرمن

بجستی هر زمان ز آن میغ برقی

که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ

بشب بیرون کشد رخشنده آهن

خروشی بر کشیدی تند تندر

که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای روبین هر زمانی
بگوش اندر دمیدی، یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی
بلرزاند ز رنج پشگانت تن
فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برك گل بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه، ببارد
جراد (۱) منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها بر خاست هر سو
دراز آهنك و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزایم (۲) زی معزم (۳)
بتك خیزند ثعبانان ریمن (٤)
نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر مُعکّن (٥)

۱ ـ ملخ ۲ ـ افسونگریها ۳ ـ افسونگر ٤ ـ کینه‌ورز ٥ ـ فربه، پرشکن

چو بر دارد زپیش روی اوثان (۱)
حجاب ماردی (۲) دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن (۳)
چنان چون دو سر از هم باز کرده
ز زر مغربی دستاورنجن (٤)
و یا پیراهن نیلی که دارد
ز شعر زرد نیمی زه بدامن

در وصف مرکب میگوید:

آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه بر جستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان در جبال
چون کلنگان در هوا و همچوطلووسان بکوی
در شود بی زخم و زجر و در شود بی‌ترس‌وبیم
همچو آذرشین (٥) بآتش همچومرغابی بجوی

۱ ـ جمع وثن بمعنی بت‌ها ۲ ـ سرخ ۳ ـ چوگان ـ چوب خمیده ٤ ـ دست‌بند ـ حلقه ایکه از زر یا نقره میسازند و زنان بدست میکنند ٥ ـ سمندر ـ حربا

پی ز قوس و رگ ز درع و فش ز موی و تن ز کوه
سر ز نخل و دم ز حبل و برز سنگ و سم ز روی
دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دور بین
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی
سخت پای و ضخم ران و راست دست و گِرد سم
تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه
پیل گام و سیل برّ و شخ نورد و راه جوی
گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غرم(۱) تک
پیل گام و گرگ سینه، رنگ‌تاز و گرگ‌پوی
تیز چشم، آهن‌جگر، فولاددل، کیمخت (۲) لب
سیم‌دندان، چاه بینی، ناوه کام و لوح روی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ(۳) و تیر و کمان
گردن و گوش ودم و سم ودهان وساق او ی
اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهر یار
اسب بی‌زین همچنان باشد که بی دسته سبوی

درقصیدهٔ دیگری که درمدح سلطان مسعود غزنوی میگوید مرکبش

۱ - میش کوهی ۲ - پوست کفل اسب و الاغ که بطرزی خاص دباغی کنند وپوست ترنجیده گویند ۳ - تبرزین

را چنین توصیف میکند :

آفرین بر مرکبی ، کو بشنود در نیمه شب
بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز
همچنان سنگی که سیل آنرا بگرداند ز کوه
گاه ز آنسو ؛ گاه زاینسو ، گه فراز و گاه باز
اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل
رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز
شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد
ببر دو ، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز
گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب
گاه برجستن چو باشه ، گاه برگشتن چو باز

درشاهنامه آنجاکه سهراب در تکاپوی یافتن اسب است آنرا چنین وصف میکند :

یکی کره چون کوه وادی سپر
بصحرا بپوید چو مرغی بپر
بزور و برفتن بکردار هور
ندیدست کس همچنان تیز بور
ز زخم سمش گاو ماهی ستوه
بجستن چو برق و بهیکل چو کوه

مکه بر دونده بسان کلاغ
بدریا بکردار ماهی و ماغ
بصحرا رود همچو تیر از کمان
رسد چون شود از پی بد گمان

پنجم - مداحی

مدح ازویژگیهای سبك خراسانیست چه دردورهٔ سامانی وچه در عصر غزنوی بااین امتیاز که رودکی تملق بیحد نمیکوید. سربآستان ممدوح نمیساید واوراسایهٔ خدا نمیداند. درشعرش صدق وصفا و خلوصی است که نشان محبت و ارادت قلبی وی نسبت بممدوح میباشد. این‌چکامه؛ نمونه‌ای ازمدیح های عهد سامانی است:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم زیراك
مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود جوانی
راد و سخندان و شیر مرد وخردمند
کس‌نشناسد همی که کوشش او چون
خلق نداند همی که بخشش او چند

دست وزبان زر و در پراکند اورا
نام بگیتی، نه از گزاف پراکند
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست
دل نه ببازی ز مهرخواسته برکند
همچو معماست فخرو همت او شرح
همچو اوستاست فضل و سیرت اوزند
گرچه بکوشند شاعران زمانه
مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری
چونکه بآیینش پند نامه بیاکند
سیرت آن شاه پند نامه‌ی اصلیست
زآنکه همی روزگار گیرد ازوپند
هرکه سر از پند شهریار بپیچید
پای طرب را بدام گرم در افکند
کیست بگیتی خمیر مایه ادبار
آنکه باقبال او نباشد خرسند

هر که نخواهد همی گشایش کارش
گو بشو و دست روز کار فروبند
ای ملك از حال دوستانش همی ناز
ای فلك از حال دشمنانش همی‌خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

اما درعهد غزنوی که شاعر فی‌الواقع مزدور ومبلغ دربار است، شعرش ازمدح بملق میکشد وچاپلوسی و تملق در دریای مدح شاعر موج میزند. درقبال جود و سخای ممدوح و کف بخشندهٔ وی، سحاب ودریا حقیر و کوچکند وچشمهٔ کوثر معدوم:

سحاب و دریا هرگه که جود او نگرند
یکی نماید عجز و دگر خورد تشویر
ز گنج خویش برون‌کرد جامه و دینار
یکی نصیب غریب و دگر نصیب فقیر

***

دست او روز جود پنداری
چشمهٔ کوثراست و کوثر نیست

لشکر جود را بگیتی در
جز کف راد اومعسکر نیست (۱)

«عنصری»

ای بار خدائی که زدریای کف تو
دریای محیط ارچه بزرگست بخاریست
جیحون بریکدست توانباشته چاهی است
سیحون بردست دگرت خشك شیاریست (۲)

«فرخی»

ریگهای بیابان وقطره‌های باران فرود نعمت این بخشندگانست:

وگر بنعمت گوئی فرود نعمت اوست
شمار ریگ بیابان و قطره های مطر
وگر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت دریا وابر هزل و هدر
که داد پاسخ سائل جزاو ببدرهٔ سیم؟
که داد پاسخ زائر جز او بصرهٔ زر؟
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
کسی جزاو ننهاد اندرین جهان یکسر

۱ ـ درمدح سلطان‌محمود ۲ ـ درمدح امیریعقوب عضد الدوله یوسف بن ناصرالدین.

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافته است بتوزیع از این در و آن در

شکفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

کر آن عطاش بزرك آمد و بگفت همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خز ینگی زرد چهرهٔ لاغر (۱)

« عنصری »

فرخی ضمن مدح امیر محمد بن محمود بخشش وی را چنین توصیف میکند :

همه جود است وسخاوت ، همه فضل است و کرم
همه عدلست و کفایت همه حلمست و وقار

زایران تو ندانند چه چیز است درم
از پی آنکه نیابند ز تو جز دینار

خازنان تو ز بس دادن دینار و درم
بنماز اندر دارند گرفتـــــه معیار

بدره بر بدره فرو ریخته باشند هنوز
که همیگویند ای شاگرد آن بدره بیار

۱ – درمدح سلطان محمود غزنوی

این بر این گوشه همیگوید ای شاعر گیر
وآن بر آن گوشه همیگوید ای زائر دار

چه صلت های گران قدر ستانند فزون
یکهزار و دو هزار و سه هزار و ده هزار

ممدوحان این شعرا همانطور که همه بخشنده و بذال هستند ؛ در شجاعت وجنك آوری نیز بی‌قرین ونظیرند .

عنصری درمدح سلطان محمود گوید :

چیست آن تیر او که بگشاید
که چنو هیچ باد صرصر نیست

هر کجا میر رفت فتح آمد
گرچه با میر هیچ لشکر نیست

در شجاعت امیر نصر بن ناصر الدین گوید :

بجای زخم او خارا ضمیر است
بجای بخشش دریا غبار است

بن شمشیر او مغفر شکاف است
سر پیکان او جوشن گذار است

بپیش عزم او صحرا ودشت است
حصار دشمن ارچند استوار است

بروز جنك هر شمشیر اورا
دنی ترچیز شیر هرغزاراست

درمدح سلطان محمود گوید :

گر زآهن تن کند بدخواه او در کارزار
بادخوش چون برتن او بگذرد سوهان شود
تاکه مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود

ایضاً :

چو دید دشمن نگذاردش که پیش آید
زنوك نیزه بتیغ و ز نوك تیغ به تیر
چنان رود بعدو تیر های او گوئی
بجای پیکان دارند دیده های بصیر

فرخی میگوید :

لشکر او پیش دشمن ناکشیده صف هنوز
او بتیغ از لشکر دشمن برآورده دمار

منوچهری دروصف شجاعت مسعود گوید :

جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدو زخ در بپیچد ساق بر ساقش

در مقام بخشش و شجاعت این ممدوحان ، حاتم طائی و رستم بسیار کوچك و بی‌اعتبارند :

در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار
در رزم بتیره بکند دیدهٔ ضیغم
ازحاتم‌ورستم نکند یاد که او را
انگشت‌ونگین‌است به‌ازحاتم و رستم

« عنصری »

گذشته ازمقام‌ومرتبه‌ای که درسخاوت و بخشش‌وشجاعت‌وجنگاوری دارند ، ازکوچکی نیز مردمی صاحب‌خردند . درشاعری برتراز حسّان و در لغت پردازی ، بالا تر و کامل تر از کامل . بهر کاری توانا و بهر علمی آگاه .

تو هم‌ازخردی بدانستی‌همه فرهنك ها
ناکشیده ذل شاگردی و نادیده تعب

« فرخی »

یکی ظلی که هم ظلمت و هم نور
یکی نوری که هم نور است وهم ظل
گهر داری ، هنر داری بهر کار
بزرگی را چنین باشد دلایل

یکی شعرتو شاعر تر ز حسّان
یکی لفظ تو کامل تر ز کامل(۱)

« منوچهری »

اگر فضل و هنر باید، همی فضل و هنر داری
وگر اصل وگهر باید، همی اصل وگهرداری
بهرکاری توان‌داری، ز هر علمی خبر داری
زمال و ملك دنیا، نام نیکو دوست تر داری(۲)

« فرخی »

کمترین لفظ آنها دنیائی معنی در بر دارد:

کمترین لفظ را که او گوید
دوجهان باشد اندر آن مضمر(۳)

« عنصری »

وغالباً خوی وسیرت اولیاء را دارند، شاهی وخسروی تنها سزاوار آنهاست. مردمی حلیم و بردبارند ودر جهانداری وجهانگشائی فرد و بی‌انباز میباشند:

۱ - درمدح وزیر سلطان‌مسعود درقصیدهٔ معروف: « الا یاخیمگی خیمه فروهل »
۲ - درتهنیت جلوس سلطان‌محمد بن‌محمود.
۳ - درمدح امیر نصر.

خانهٔ بیدینان گیری همه
راست خوی تو چو خوی انبیاست
تو چو سلیمانی وری چون سبا
حاجب تو آصف بن برخیاست(۱)

« فرخی »

☆☆☆

ایا شاه جهانداری که فردی و بی انبازی
چه‌اندرمملکت گیری، چه اندرمملکت سازی
بزرگی را وشاهی را هم انجام و هم آغازی
جهانداری ز تو نازد، تو از فضل وهنر نازی

☆☆☆

نباشد بس عجب شاها اگر شادی کنی شاهی
نه‌چون‌توشه، که‌شاهان چون‌ستاره‌اندو توچون‌ماهی
چنان کز تو بنزدیك منست ای خسرو آگاهی
ز تو تا خسروان، چندان بود کزماه تا ماهی
ایا مرگاه شاهی را بجای یوسف چاهی
جهان از عیب وآهو پاك باشد تاتو بر گاهی

« فرخی »

۱ - درمدح سلطان‌محمود.

تو بگاه حلم کوهی و بگاه علم بحر
گاه رفعت آفتابی ، گاه قدرت آسمان

درفتح وپیروزی ازاسکندر پیش ودرعدل وداد نوشروان زمان هستند :

چو اسکندر به پیروزی جهان را گرد بر گردی
بداد وعدل درگیتی چو نوشروان سمر گردی

***

ز کار نامهٔ او گرد و روی برخوانی
بخنده یاد کنی کارهـای اسکندر

***

همه حدیث سکندر بدان بزرك شده است ،
که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر
اگر سکندر با شاه یك سفر کردی
ز اسب تازی زود آمدی فرود بخر (۱)

« فرخی »

کلام شاعر بمدح این بزرگان زیور میگیرد وبلند و غرا میشود :

حریر پوشد از یاد مدح شاه جهان
حروف شعر چومن مدح اوکنم تحریر

***

۱ - درمدح امیرابواحمد محمدبن محمود .

کمتر از نثر باشد آن نظمی
که براومدح میر زیور نیست

« عنصری »

زشاهان همه گیتی ثنا گفتن تراشاید
که لفظ اندرثنای تو همه یکسرشودغرا

« فرخی »

مدح برنام تو سرمایهٔ مداح بود
شعر در مدح تو پیرایهٔ اشعار بود

« معزی »

ز رسم تو آموختم شاعری
بمدح تو شد نام من مشتهر

« عنصری »

***

سراسر قصاید این دوره پس از تغزل‌ها باین معانی مشحون است .
وعجب اینست که همهٔ ممدوحان یعنی هر امیر و وزیری که باشد ، در
بخشش و جود ، شجاعت و نیرو ، عدل و داد ، جهانداری و جهانستانی
حلم وبردباری و بالاخره درجمیع این صفات مشترك وهریك مظهر این
خصال وسیرتها هستند . یعنی شاعر تمام صفات نیك را بحامی و خریدار

شعرش هر که باشد، نسبت میدهد و در تأیید ادعای خود بسفسطه میپردازد. برای خوش‌آمد آنها واقعیت را بصورتی جلوه میدهد که مورد پسند خاطر آنها باشد. بدروغ بدوری امیر مینالد. درحالی که بمرك یکی مرثیه میسازد، سرود تهنیت بدیگری میگوید.

این چاپلوسیها مستلزم خودنمائی ودروغ، حسادت و کینه، خوش خدمتی و ژاژ خائی و بالاخره گدائی است. زبان شعر وقتی زبان سؤال و تقاضا و خواهش شد، مناعت نفس درضمیر گوینده معدوم می گردد و از اعتلای شخصیت وی میکاهد. اصولاماده پرستی وپول‌پرستی از معنویات وواقعیات حیات میگریزند. مظاهر فریبندهٔ جهان مادی، دیدهٔ حقیقت و معرفت آدمی را نابینا میسازد و بدنیای معنوی وباطنی بیگانه و ناآشنا میکند.

شعر این شعرا چنین است. با دل و جان آدمی سروکاری ندارد. تنها الفاظ وترکیبات، موزون وزیبا و بلند است. ولی برای آن دسته مردمی که فکری قوی و ذوقی دقیق و حسی لطیف دارند، آهنك و حرکات وطنین کلمات چه ارزشی دارد. برای آنها مطلب و مضمون لازم است. در اینجا بقول بوفون: مشغول کردن چشم و گوش کافی نیست، سروکار با جان وروح است‌باید مضمونی بیابدکه بر دل آدمی نفوذ کند. اینجاست‌که باز باین حقیقت میرسیم که: «اصل و زمینهٔ

سبك معانی است» وقتی معنی بزرك شد آهنك نیز بلند وعالی‌میگردد بعبارت دیگر زمانی که ماده بدرجه اعلی رسید، صورت نیزطبعاً اوج میگیرد و بمرتبهٔ اعلی میرسد. بوفون در اینجا توضیحی دارد که بیمناسبت نیست:

«سبك عالی در موضوعهای بزرك یافت میشود. شعر و تاریخ و «فلسفه همه یك موضوع دارند آنهم موضوعی بزرك یعنی انسان و «طبیعت. فلسفه، طبیعت را وصف میکند. شعر آنرا رنگین وزیبا «میسازد، همانطورکه انسانرا نیزوصف‌میکند و بزرك مینماید، از «حدافزونتر میبرد، پهلوانان‌وخدایان‌می‌آفریند. اما تاریخ‌فقط از «انسان بحث‌میکند واورا چنانکه‌هست نشان میدهد نه بیش ونه‌کم «بدینجهت شیوهٔ انشای تاریخ هرگز بلندی نمیگیرد، مگر آنگاه «که بخواهد سیمای مردان‌بزرك را بنمایاند. یا اعمال و حوادث و «نهضتهای عظیم را شرح دهد. در غیر اینمورد کافیست که آهنگش «مؤدبانه وباوقار باشد.»

«کلام‌فیلسوف درمواردی بدرجه‌اعلی‌میرسد، که‌از قوانین طبیعت «وعقل واحساسات‌وروحیات بشر سخن بگوید. جز این‌موارد، تنها «عالی وبلند بودن آن کفایت میکند.»

«اما شاعر و خطیب همینکه‌موضوع‌سخن آنها بزرك شد، آهنك آن

« نیز بزرك ومتعالی میگردد . این دو گروه مجازند هرقدر بخواهند بر »
« عظمت موضوع رنك آمیزیهاوحرکتهائی ازخیال وتوهم خودبدهند »
« ودامنهٔ خیال را تا هر کجا که قدرت دارند ، بکشانند. »(۱)

درقصاید سبك خراسانی لفظ و آهنك و ترکیب کلمات ، رنك آمیزی شده جلوه و درخشندگی بدیعی دارد ، ولی موضوعها عالی نیست ، منبع الهام شاعر تنگ است . او باخیر وشر کاری ندارد . فقط بمقتضای حال امیران سخن میگوید . نیروی لفظ بر نیروی معنی غلبه دارد و بدین جهت از آنهمه اشعار خوش آهنك تشبیه و ترکیب که در مدح و توصیف سرود شده ، چیزی در زبان و بیان عامه جاری نیست . حال آنکه ازکودك دبستانی که تازه (الفبا) میآموزد ، تا جوان برومندی که باکتاب و کاغذ سروکار دارد این شعر فردوسی را در خاطر دارند وبا مشاهدهٔ هرمور ضعیفی زمزمه میکنند :

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

یابهر کوی وبرزن وروی هر پاره کاغذ و کتابی این شعر سعدی رامی خوانند وازربان مردم میشنوند :

۱ Discours Prononcé â l' academie Francaise

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

زیرا فردوسی را طلب سود مادی بسرودن شاهنامه بر نیانگیخت او میتوانست باگفتن قصاید بلند مدحی ، یعنی با شغل مداحی ، ثروت هنگفتی جمع آورد . اما او جوانی و سی سال زندگی را برای اعتلای نام ایران وایرانی بی آنکه دراندیشهٔ سود مادی باشد بسرودن شاهنامه پرداخت . چنانکه خود گوید :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

ناصرخسرو (۱) درجوانی ازدربارها بیزار گردید وازدستگاههای تبلیغاتی کناره گرفت مدایح خودرا سوزاند و گفت :

۱ ـ ناصرخسرو (متوفی بسال ۴۸۱) هممصر با شعرای ایندوره نبود ولی چون اشعار وی بخصوص از جنبهٔ لفظی بشیوهٔ کهنهٔ خراسانی سروده شده ازاینجهت دراینجا ازوی یادگردید و در بحث امتیازات لفظی سبك خراسانی نیز شواهد بسیاری ازاشعار وی خواهد آمد .

بسنده است با زهد عمار و بوذر
کند مدح محمود مر عنصری را

من آنم که درپای خوکان نریزم
مر این قیمتی درّ لفظ دری را

همی خویشتن شهره خواهی بشهر
که من چاکر شاهم و شهریار

شکار یکی گشتی از بهر آنك
مگر دیگری را بگیری شکار

بدان تا بمن بر نهی بار خویش
یکی دیگرت کرد سر زیر بار

ترا ننك باید همی داشتن
بخیره همی چون کنی افتخار

ستور از کسی به که بر مردمی
بعمدا ستوری کند اختیار

ازدر سلطان ننك است مرازیراك
من بنیکو سخنان برسر سرطانم

اومصالح جامعه وپیشه وران را درنظر گرفت وسخنگوی نهضتی شد

که از دل جامعه برمیخاست و بسود آنها بود واگر حمایت کرد، طبقه پیشه وران و صنعتگران مورد توجهش بودند نه مردمان مقتدر صاحب مقام . آنهم بدین زیبائی :

به از صانع بگیتی مقبلی نیست
ز کسب دستْ بهتر حاصلی نیست

به روز اندر پی سامان خویش است
چوشب درخانه شدسلطان خویش است

خورد بیش و کم آن‌مایه که خواهد
بروز افزاید آنچ از وی بماند

بری از سبلت هر دون و هر خس
تن آسوده ز بیم و منت کس

ببازو حاصل آرد قوت فرزند
خورد خوش‌با عیال و خویش وپیوند

رسد صد برکت از کسب حلالش
بیفزاید خدا در کسب و مالش

چو شب شد خفت ایمن درشب تار
چو روز آید رود باز از پی کار

زکسب دست نبود هیچ عاری
به از مکسب نباشد هیچ کاری

سرصانع بگردون بس فرازست
سلاطین را بصناعان نیازست

حق اینست که شیوهٔ شعر این حکیم بزرك وعالیقدر ، (**ناصرخسرو**) واستاد سخن **فردوسی طوسی** ، مستقلا مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد . تا مقام ومرتبت این دوبزرگوار ، درجهان ادب پارسی، چنانکه شایستهٔ آنهاست شناخته ومعلوم گردد .

ششم
عشق در
سبك خراسانی

باآنچه تاکنون دراوصاف واحوال شعر و شاعر این دوره بیان داشتیم ، روشن است که مسألهٔ عشق نیز چون دیگر مسائل ذکر شده ، امری صوری ومجازی ومعاشقه های آنها نیز معاملهٔ مالك و مملوك است . بخصوص از آنجهت که معشوقه های این شعرا غالباً کنیزان و غلامان ترك نژادی بودند که در جنگها اسیر مسلمانان میشدند و پس از تربیت ، آنهارا بمعرض بیع و شری میگذاشتند . در دستگاه **سامانیان** و **دیالمه** غلامان وکنیزکان ترك بسیاربودند که در شجاعت وجنگاوری وحسن وزیبائی شهرت داشتند . دراواخر سلطنت سامانی این غلامان ، بمراتب ومقامات عالی رسیدند و در دستگاههای دولتی راه یافتند تا جائیکه اغتشاشهای اواخر عهد سامانی بتحریك و دسایس اینها صورت گرفت .

شعرای متمول این دوره ازاین غلامان وکنیزان زیبا رویدردستگاه خود بسیار داشتند . چنانکه **هدایت** در تاریخ **مجمع الفصحا** مینویسد (۱) :

« **محمود وراق هروی** (۲) کنیزکی داشته صاحب حسن صورت »
« ومحمدبن **طاهر** طالب آن شده بادوهمیان زر بخانهٔ او اندر آمده »
« چون معلوم نمود که خواجه و کنیزك را بیکدیگر تعلق خاطر »
« است ، آن خواهش را عین بی انصافی دانسته زر ها را بخواجه »
« بخشیده بیرون آمد » .

این دو بیت شعرحکایت ازعدم فروش مملوك وگرانی بهای او میکند :

« نگارینا بنقد جانت ندهم »
« گرانی در بها ارزانت ندهم »
« گرفتستم بجان دامان وصلت »
« نهم جان ازکف و دامانت ندهم »

دراشعار **دقیقی** و **رودکی** نیز سخن ازخرید و فروش وبیعانه دادن معشوق یا مملوك بمیان آمده .

رودکی درتأسف از فروش مملوك خود گوید :

---

۱ - ج اول ص۵۱۱
۲ - ازشعرای معاصرملوك طاهری و صفاری متوفی بسال ۲۲۱ هـ - مجمع الفصحا ج۱ ص ۵۱۱

چون کُسی کردمت بدستك خویش
کنه خویش بر تو افکندم
خانه از روی تو تهی کردم
دیده از خون دل بیا کندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش
کز در گریه ام همی خندم

در اشعار شعرای اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آثار عشقبازی با غلامان و کنیز کان ترك بیش از گذشته آشکار است . بدینطریق که چون معشوق دراختیار عاشق وزرخرید و بندهٔ اوست ، گاه مورد خشم وعتاب قرارمیگیرد و زمانی مورد لطف وفرمان . دراینجا مورد فرمان عاشق است :

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش
کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما
« دقیقی »

گل بهاری بت تتاری
نبید داری چرا نیاری
« رودکی »

و معشوق زمانی قهر میکند و وقتی آشتی ، گاه عاشق بعشق معشوق

بی نیازاست و زمانی نیازمند . اغلب موی کمند ، ابروی هلالی ، میان باریك ، قامت سرو و ساق سیمین معشوق مورد علاقه و توصیف شاعر قرار میگیرد ، نه نازمعشوقانه ولطف بیان وخوی مهر آمیزوی . چنانکه درنظر فرخی هر که زلف سیاه ولب عقیق دارد ، زیبا ودرخورعشق است این معشوق گاه جوانی خود بسرو درع پوش و سبز خط و عقیق لب و لاله روی . وزمانی شاهدی نحیف اندام وچنگ زن است که اغلب گریزان و ترسان شب هنگام بسراغ وی میآید و می خورده ، مست در کنارش می آرامد . اویك دل دارد ولی در گرو چندین عشق وبچندجای :

مرا دلی است گرو گان عشق چندین جای
عجب تر از دل من دل نیافریده خدای
دلم یکی و درو عاشقی گروه گروه
تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای
شگفت و خیره فرومانده‌ام که چندین عشق
بیك دل اندر یارب چگونه گیرد جای
حریص تر دلی از عاشقی ملول شود
دلم همی نشود ، وای ازاین دل من وای

این دل که گروه گروه عشق در آن منزل دارد، خریدار ناز معشوق نمیشود وگاه اورا مورد عتاب وسرزنش نیز قرار میدهد ومیگوید :

مکن ای دوست بما بد نتوان کردچنین
بحدیثی مر و از پیش و بکنجی منشین

چند ازین خشم؟جزازخشم رهی‌دیگرگیر
چندازین ناز؟ جز از ناز طریقی بگزین

کودك خرد نئی تو که ندانی بدونیك
ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین ؟

گرمثل چشم مرا روشنی ازدیدن تست
نکشم ناز تو باید که بدانی بیقین

مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو
مر ترا ای‌دل وجان شرم‌همی باید ازین

بیم آنست که جای تو بگیرد دگری
آگهت کردم و گفتم سخن باز پسین

وقتی معشوق درمرتبه‌ای قرارگرفت که خشمگین شده و قهرکرده بکنجی بنشیندوعاشق دیگری را بجای اوبرگزینند . آن‌عشق باحرمان وفراق و سوز وگداز همراه نیست و این چنین عشق با آنچه در دوره های بعد بوجود میآید تفاوت بسیار دارد . این درعالم خاکی و سفلی است وآن درجهان عالی و علوی . آنجا شاعر بهمه چیز عاشق است ، زیرا مسلك و مذهبش محبت و آشتی است و در عالم وجود جز عشق

چیزی نمی‌بیند :

درکون و مکان هیچ نبینم جز عشق
پیدا و نهان هیچ نبینم جز عشق

حاشا که ز سرّ عشق غافل مانم
چون در دو جهان هیچ نبینم‌جزعشق

« جامی »

ودر دریای بیکران این عشق جز جان سپردن چاره‌ای نمییابد :

بحریست بحرعشق که هیچش کناره نیست
آنجا جزآنکه جان بسپارند چاره نیست

« حافظ »

عاشق بامیدوصال‌عمری‌میگذرانند اما معشوق رانیافته فانی‌میگردد :

دریغ‌مدت عمرم که‌بر امیدوصال
بسررسید ونیامدبسرزمان فراق

« حافظ »

مقایسهٔ عشق شعرا در دوره مورد بحث ما باعشقی که عرفا درسبك عراقی بوجود آوردند کاری عبث وقیاسی نابجاست ، زیرا چنانکه در ابتدای این مقال گفتم ، عشق ایندوره عشق نیست ، کشش و جاذبه جنسی است ولذا حال وسوز وگدازی ندارد و از گیرندگی و تأثیرسخنان عاشقانهٔ روزگاران بعد خالی است . و درجای خود روشن‌خواهد شد .

هفتم
حکمت و پند

ازروزگاران کهن که گروهی ازفلاسفه وحکما در قلمرو ادبیات وارد شدند و اصول شاعری را مورد بحث خویش قراردادند ، شعررا در شمار حکمت وعلم اخلاق درآورده منظور و فایدهٔ آنرا تعلیم و راهنمائی مردم براه و رسم زندگی دانستند . نخستین این حکماء ارسطو بود . وی دربحثی که راجع باشعار غم‌انگیز وتراژدی نمودچنین گفت :

داستانها یا اشعار غم‌انگیز نه فقط عواطف واحساسات آدمی را بر میانگیزد ، بلکه این طغیان وهیجان بدی وتباهی وشرو فساد را نیزاز باطن وی میزداید و روح او را منزه و مصفا میکنند . پس از ارسطو **وارچی ایتالیائی** از شرایطی که برای فن ادب ذکرنمود یکی‌این‌بود که : شعر باید ارزش اخلاقی‌داشته باشد وبا مبادی واصول‌فلسفی‌تطبیق کند وبقالبی زیبا درآید تا روح انسانی بسوی کمال و شادی معنوی گراید ونفس وی بپاکی وپرهیزگاری متمایل گردد .

دانیه‌لو Daniello **وفراکاسترو** Fracastro ایتالیائی نیز پیرو همین عقیده بودند ومیگفتند : هرگاه شعر نتواند رهبر و رهنمای مردم نادان گردد وآنهارا بسوی زیبائی وکمال هدایت نماید شعرنیست .

هرینگ‌تن Sir John Harington انگلیسی در بحث جالب و زیبائی که راجع بشعر میکند وآنرا افسانه‌ای ازحقایق حیات‌می‌پندارد

میگوید : « شعر یکی از بزرگترین وسایل تعلیم خدا شناسی وتحریض
« آدمی‌در جستجوی‌حقیقت مطلق‌است شعراآموزگاران وراهنمایان «
« مردم عامی وکودکان مکتب حکمت و فلسفه میباشند که با طفلان «
« نوخاسته بزبان خودشان سخن میگویند و میل بخدا شناسی و «
« حقیقت جوئی را ، بارفق ومدارا در نهادآنها ایجادمیکنند » وآنگاه در پاسخ **اگریپا** Cornelius Agrippa که شعر را دستگاه دروغ پردازی وموجب مسرت و انبساط خاطر نادانان میداند ، چنین‌میگوید :
« آنچه در باره مفاسد شعر گفته شود تنها بجنبهٔ لفظی آن متوجه «
« میگردد که‌از دو جنبهٔ‌اصلی که (معنی‌حقیقی‌وواقعی) و (اخلاقی) (وفلسفی) شعر باشد ، ناچیزتر وکم اهمیت تراست »(۱)

دیدرو معتقد است که : هدف وغایت اصلی هرمرد آزاده‌ای که قلم یا قلم‌مو ویا قلم حجاری بدست میگیرد باید این باشد که‌معایب‌را بنمایاند وصفات‌ناپسندوپلیدرا پست شمارد وتقوی وعفاف‌وپرهیزگاری را ، بزرك وگرامی جلوه دهد .

تولستوی تأکید مینماید که : هنرزمانی وظیفه خودرا خوب انجام میدهد وجهان پسند میگردد ، که مبادی واصول اخلاقی که میان تمام امم مشترك میباشد رعایت نماید وجهات خیر وشر آنرا ، بطرزی‌نیکو بنمایاند .

---

۱ ـ ر . ك سخن‌سنجی استادصورتگر .

اصرار وابرام ایندسته حکما وفلاسفه درباره ارزش اخلاقی شعر از جهت **تأثیر** و نفوذی است که‌درروح‌مردم واجتماع‌دارد . زیرا **همانطور** که آثار ونوشته های ادبا ونویسندگان دنبالهٔ عقاید و آداب و وضع اجتماع آنهاست ، اخلاق ومعتقدات و آداب نیز ، دنباله‌ونتیجهٔ آن‌آثار ونوشته‌ها میباشد .

شهرت‌کتاب **ورتر** در اروپا ، سبب سرایت بیماری انتحار در مردم گردید . همانطورکه اشعار « **عمربن ابی ربیعه** » **ابو نواس** و **امرؤالقیس** ، مایهٔ فساد وگمراهی جوانان آن دوره شد .

اشعار عمربن‌ابی‌ربیعه(۱) بسرعت‌انتشار میبافت‌ومایهٔ فساداخلاق جوانان‌وپیروان لهوولعب میگردید ، چنانکه در اینباره گفته‌اند : « هیچ چیز مانند شعر پسر **ابوربیعه** سبب معصیت کاری مردم نشد » .

امرؤالقیس(۲)آنقدر دروصف باده گساری و خوشگذرانی شعر

۱ـ**ابوالخطاب‌عمربن‌عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعه‌قرشی** نخستین‌شاعری بود که بعدازاسلام غزل‌سرود . اشعارش‌خیلی زود انتشارمیبافت و مایهٔ بدنامی زنانی میشد که‌در شعرخود از آنها نام میبرد . **کار** تغزل و بد نامی زنان محترم ودختران سادات خلفا بجائی رسید که بالاخره سبب‌خشم خلیفه شدو عمربن عبد العزیز او را بمحلی موسوم به **دَهْلَكْ** تبعید کرد ص ۱٦٦ الوسیط .

۲ ـ **امرؤالقیس‌ـ‌الملك‌الضّلیل‌ابوالحارث‌حُنْدُج‌بن‌حجرالکندی**☆

گفت وتشبیب برای زنان پدرش ساخت که پدراورا طردکرد .

معاصرین **ابو نواس** (۱) شعر اورا مایهٔ فساد اخلاق جوانان می دانستند وآنهارا ازروایت آن اشعار منع‌مینمودند .

این تأثیر و نفوذ شدید شعر در اخلاق و سجایای مردم، بسیاری از خردمندان را بشرحی که گفتم باین حقیقت متوجه ساخت که : هنر تابع وپیرو قوانین اخلاق ، و تجاوز از آن حدود ، بدو ناپسند خواهد بود . اما همه شعرا معلم اخلاق نبودند وباین نیت شعر نمی سرودند ، زیرا معتقد بودند این کار را علم اخلاق بی‌منت شاعر ، تعهدکرده است لذا گروهی مانند : **بشار** ، **ابونواس** ، **ابن ابی‌ربیعه** و **ابوالعتاهیه** بوصف باده گساریها وعشرتها وجمعی که مزدور امرا و سلاطین بودند ، بمدح و هجا پرداختند وارزش معنوی ادبیات را ازمیان بردند . وشعر

☆ پیشوای شعرای جاهلیت واول کسیست که زن را بآهووگوزن کوهی وتخم‌مرغ‌تشبیه کرده است ص٦١ الوسیط .

۱ ـ **ابوعلی حسن‌بن‌هانی** (متولدسال ۱٤٥) درخوزستان و بعداز بشّار بقول ادبا زبردست‌ترین شاعرعرب **عصرعباسی** بشمار میرود . در شعر بسیارتفنن کرده . بهترین اشعاروی ، اشعاریست که در وصف باده یا هزل ومزاح سروده است . واول کسی است که بنام مردان تغزل کرده و این‌شیوه را از **والبه** فراگرفته‌است . ص ۲٥۷ الوسیط .

که بقول ابن خلدون (۱) مانند زبان خدایان ، آسمانی و مقدس و
برتر از نیاز های بشری بود چون حربهٔ گدایان وسیلهٔ تهدید و تطمیع
قرار گرفت و تدریجاً ارباب غیرت از خواندن آن امتناع ورزیدند و
آنرا مایهٔ ننك ورسوائی خویش شمردند . چنانکه **خواجه نصیر** در
باب تعلیم وتربیت فرزندان مینویسد : « محاسن اخبار و اشعار که
« بآداب شریف ناطق بود اورا حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود »
« که در او آموخته باشند واز اشعار سخیف که برذکر غزل وعشق و »
« شرب خمر مشتمل بود ، احتراز فرمایند وبدان که جماعتی حفظ »
« آن ازظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید »
« کرد ، التفات ننمایند . چه امثال این اشعار مفسد احداث بود »(۲)

همین عقیده را **اسکو لاستیك ها** نیز در قرون وسطی داشتند که :
شعر آدمی را به بت‌پرستی وناپرهیزکاری اخلاقی راهبر است . ولی در
مقابل ، **انسان‌دوستان** با دلایل بسیار این نظررا رد کردند و ارزش
تربیتی ونفوذی که‌شعر درتزکیه وصفای اخلاق دارد ، تشریح نمودند .

این مباحث و نظریه های مختلف که در طی قرون متمادی ، دنیای
ادب‌را بخودمشغول کرده‌بود، مرا بر آن‌داشت که‌از یادآوری این مطالب

---

۱ - مقدمه ابن‌خلدون ص ۵۸۱

۲ - اخلاق ناصری مقالت‌دوم - درتعلیم‌وتربیت فرزندان

نگذرم وهمانطور که بهری را بتوصیف ومدح وروحیهٔ شاعر اختصاص
دادم ، پس از ذکر این مقدمه ، شمه‌ای بمواعظ و اندرز های شعرای این
دوره ، اختصاص دهم :

درمیان‌شعرای **سبك‌خراسانی** بخصوص دورهٔ **غزنوی** ، همت اکثر
قصیده سرایان بشرحی که گذشت ، بمدح ومداحی مقصور بود . دراین
میان شاعر وحکیم‌بزرگی، چون **ناصر خسرو** (۱) وجودداشت که‌داعیهٔ
تبلیغ مذهبی اورا بسرودن قصاید عالی اخلاقی بر انگیخت و بجهان و
جهانیان بی‌اعتنا شده بمرتبه ای فوق جهان مادی رسید یعنی بجائی که
دنیا را شکار خود میدانست و در برابر حوادث روزگار از پای در
نمی آمد ومیگفت :

تیز نگیرد جهان شکار مرا
نیست دگر باغمانش کار مرا
لاجرم اکنون جهان شکار منست
گرچه همیداشت او شکار مرا

---

۱ - ناصرخسرو چنانکه قبلاذکر شد ، ازحیث‌زمان باشعرای دوره‌اول
غزنوی یعنی‌عهد مورد بحث‌ما معاصر نمیباشد . ولی‌درکار تحقیق وپژوهش
شیوه ی شاعران ، زمان مورد نظر نیست بلکه چگونگی بیان است که
میتواند مشابهتی درسبك شعرا بوجودآورد .

گرچه همی خلق را فکار کند
کرد نیارد جهان فکار مرا
جان‌من از روزگار بر تر شد
بیم نیاید ز روزگار مرا

***

نیستم آن من که سلاح فلك
کار کند بر زره و جوشنم
چرخ مرا بنده بود چون ازو
ایزد دادار بود ضامنم

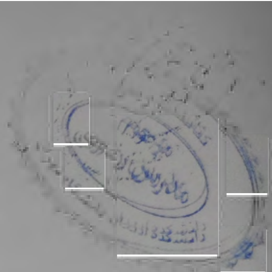
این حکیم در جوانی از مقام دنیا اعراض میکند وحقیقت رادردین وایمان بخدا میجوید . از اینروی تدریجاً آرامش خاطری می‌یابد - از مردم دنیا چیزی نمیخواهد تا هرگاه نیافت ، نالان وخروشان زمین و زمان را بدشنام و ناسزا گیرد . او خرابیها و ویرانیها را از بیدینی میداند ومیگوید :

ز دنیا روی زی دین کردم ایراك
مرا بی دین جهان چه بود و زندان
برون کردست ز ایران دیو ، دین را
ز بی دینی چنین ویران شد ایران

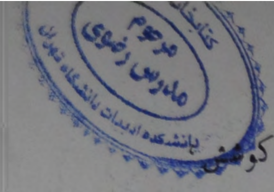
مرا پورا ز دین ملکیست در دل
که آن هرگز نخواهد گشت ویران

وتوجه بمال وجاه دنیارا نکوهش میکند :

نشاید شد بجاه و مال مغرور
چومرك آیدچه دربان‌وچه‌فغفور
مکن تکیه بر اقبال زمانه
که او برکس نماند جاودانه
اگرجانت زبون‌مال و جاهست
ترا این‌مال‌مارو جاه ، چاهست
ازاین معشوق‌هرجائی‌چه آید
که هرگز باکسی دایم نپاید
منه دل این عروس بیوفا را
خس شوهر کش دون دغا را
مشو فتنه برین ملك دو روزه
بخون کرکسان مکشای روزه
بسا کس راکه‌او کشتست‌ومانده
چه داری مهر او دردل نشانده



مکر در سر نداری ای پسرهش
چه جوئی مهربانی از پدر کش
نپاید تاج و تخت و گنج و دیهیم
نماند گوهر و لعل و زر و سیم
ز ناگه بگذری و درگذاری
سراسر دشمن خود را سپاری
زمال وملك خود بردار کامی
چو نیکو سیرتان بگذار نامی
اگر داری بخور ورنه مخور غم
که بسیار است برخور داری از کم
نصیب خویش بردار از دو گیتی
بدل در هیچ نگذار از دو گیتی
مکن با جهل ازاین‌سان تیره رائی
که اینت دست ندهد زان برائی
نماند هر چه آن از مرد ماند
بماند هرچه آن را بر فشاند
بخور وز نامده هرگز میندیش
که تا فردا چه آید مر ترا پیش



مردم را بتحصیل دانش وخرد ، بصبر وشکیبائی ، بکار و کوشش بتوکل حضرت باری دعوت مینماید وسپاس خدای را میگوید که عزت وذلت ازجانب اوست (۱)

ای بار خدای کردگارم
من فضل ترا سپاس دارم

قضایا را ببراهین منطق وعقل ، حل وفصل میکند . سعادت و شقاوت را دروجود آدمی جستجو مینماید نه دردفتر قضا وقدر چنانکه گوید :

از پس آنکه رسول آمد با وعد وعید
چند گوئی که بدو نیك بتقدیر وقضاست
گنه و کاهلی خود بقضا بر چه نهی
که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست
گر خداوند قضا کرد گنه برسر تو
پس گناه تو بقول تو خداوند تراست
بد کنش زی‌تو خدایست بدین‌مذهب‌زشت
گرچه میگفت‌نیاری کت ازین بیم‌قفاست
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان
گوئی آن حاکم عدلست وحکیم الحکماست

۱ - تعز من تشاء وتذل من تشاء

با خداوند زبانت بخلاف دل تست
با خداوند جهان نیز ترا روی ریاست

بمیان قدر و جبر ره راست بجوی
که سوی اهل خرد جبر و قدر درد وعناست

راست آنست ره دین که پسند خرداست
که خرد اهل زمین را زخداوند عطاست

در پایان اینقطعهٔ حکیمانه که بروش استدلالی ومنطقی سخن میگوید خرد وعقل را امتیاز ورجحان آدمی میداند وریا و تظاهر را نکوهش میکند :

ای خردمند نگه کن بره از چشم خرد
تا ببینی که براین امت نادان چه ریاست

مر خداوند جهان را بشناس و بگذار
شکر اورا که ترا این دو به از ملك سباست

حکمت آموز و کم آزار و نکوگوی و بدانك
روزحشر اینهمه را قیمت وبازار و بهاست

مردم را بصبر وشکیبائی چنین دعوت مینماید :

بررس بکار ها بشکیبائی
زیرا که نصرتست شکیبارا

صبر است کیمیای بزرگی ها
نستود هیچ دانا صفرا را

باران بصبر پست کند گر چه
نرم است ، روی آن که خارا را

از صبر نردبانت بباید کرد
گر زیر خویش خواهی جوزا را

یوسف بصبر خویش پیمبر شد
رسوا شتاب کرد زلیخا را

یاری زصبر خواه که یاری نیست
بهتر ز صبر مر تن تنها را

صبر از مراد نفس و هوا باید
این بود قول عیسی شعیا را

در صبر کاربند تو چون مردان
هم چشم و گوش راوهم اعضا را

تا زین جهان بصبر برون نائی
چون یابی آن جهان مصفا را

در پاسخ آنها که او را از عدم معاشرت و حشر با مردم نکوهش میکنند میگوید :

مر مرا گوئی چون هیچ برون نائی
چه نکوهیم که از دیو گریزانم

چونکه‌باگاو و خرم صحبت فرمائی
گرتو دانی که نه‌گوبان ونه خربانم

با گروهی که بخندند و بخندانند
چون‌کنم چون نه بخندم نه بخندانم

از غم آنکه دی از بهر چه خندیدم
خود من‌امروز بدل خسته و گریانم

خنده‌ازبیخردی‌خیزد ومن‌چون خندم
چون خرد سخت گرفتست گریبانم

نروم نیز بکام تن بی دانش
چون روم نیز چو از رفته پشیمانم

بآنان که تکیه بکاخهای بر افراشتهٔ این جهانی نموده مست غرور وجاه ومقام این عالمند میگوید :

ای کهن گشته در سرای غرور
خورده بسیار سالیان و شهور

چرخ پیموده بر تو عمر دراز
توکهی مست خفته گه‌مخمور

شادمانی بدان کت از سلطان
خلعتی فاخر آمد و منشور

تات شاعر بمدح در گوید
شاد بادی و قصر تو معمور

قصر تو زین سخن همی‌خندد
بر تو ای فتنه بر سرای غرور

بر تو خندد که غافلی‌توازآنك
در سرای غرور نیست سرور

وصف عمر ناپایدار آدمی را با چنین اندرزهای زیبا و شیرینی توأم میسازد :

تاکی خوری دریغ ز برنائی
زین چاه آرزو زچه برنائی

دانست بایدت چو بیفزودی
کاخر اگرچه دیر بفرسائی

بنگر که عمر تو برهی ماند
کوتاه اگرتو اهل هش و رائی

هر روز منزلی بروی زین ره
هر چند کارمیده و برجائی

زیر کبود چرخ بی آسایش
هرگز گمان مبر که بیاسائی
بر مرکب زمانه نشستستی
زو هیچ روی نه که فرود آئی
بخشایش از که چشم همیداری
بر خویشتن خود از چه نبخشائی
آن کن ز کارها که چو دیگر کس
آن را کند بر آنش تو بستائی
در کارهای دینی و دنیائی
جز همچنان مباش که بنمائی
بر خوی نیک و عدل و کم آزاری
بفزای تا که مال بیفزائی

اشعار **فردوسی** نیز بااینکه حماسی‌وشرح‌داستانهای پهلوانی ایران قدیم است ، باز بموقعیت مقام ومحل ، مردم را بتوکل‌و توحید ، دانائی وخردمندی ، راستی‌ودرستی ، سعی‌وعمل ومتانت‌و بردباری برمیانگیزد ومیگوید :

بکوشید تا رنجها کم کنید
دل‌غمگنان شاد و خرم کنید

که گیتی نماند و نماند بکس
بی آزاری و داد جوئید و بس
همان بندگان را ندارید خوار
که هستند هم بندهٔ کردگار
بدانش روان را توانگر کنید
خرد را همان بر سر افسر کنید
زچیز کسان دور دارید دست
بی آزار باشید و یزدان پرست

***

چو پیروز گشتی بترس از گزند
که یکسان نگردد سپهر بلند
ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن

عزت نفس وطبع بلندوی ازاین دوشعر هویداست .

مرا مرگ بهتر از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی
بنام ار بریزی مرا گفت خون
به از زندگانی به ننگ اندرون

***

جهان را ز کردار بد شرم نیست
کسی را بنزد یکش آزرم نیست
همیشه بهر نیك و بد دست رس
ولیکن نجوید خود آرام کس
چنین است کار سپنجی سرای
بدو نیك را او بود رهنمای
ببازیگری ماند این چرخ مست
که بازی نماید بهفتاد دست
زمانی بباد و زمانی به‌میغ
زمانی بخنجر زمانی به‌تیغ
زمانی دهد تخت و تاج و کلاه
زمانی غم و خواری و بند و چاه
همیخورد باید کسی را که هست
منم تنگدل تا شدم تنگدست
اگر خود نزادی خردمند مرد
ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
بزاد و بسختی و ناکام زیست
بدان زیستن زار باید گریست

سرانجام خاکست بالین اوی
دریغ آن دل و رای و آئین اوی

***

کسی کو بود پاك یزدان پرست
نیارد بکردار بد هیچ دست
وگر چند بدکردن آسان بود
بفرجام زو دل هراسان بود
اگر دل ترا سنك خارا شود
نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرم است آواز تو
گشاده کند روز هم راز تو
چو بیرنج باشی و پاکیزه رای
ازو بهره یابی بهر دو سرای

دراشعار دورهٔ سامانی نیز معانی و مضامین اخلاقی بسیاری دیده میشود . این قطعه ؛ شیفتگی و گرایش شهید بلخی را بدانش و ادب نشان میدهد :

دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی بهائی و لیك ازتو بهاست

بیتو از خواسته مبادم گنج
همچنین زار وار بر تو رواست
با ادب را ، ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

دراین رباعی وی که **خیام**(۱) متأثر از آن بوده است ، حیرت و حسرت حکیمانه‌ای هویداست :

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس
دیدم جغدی نشسته جای طاووس
گفتم چه خبرداری از این ویرانه ؟
گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

ابوشکور بلخی در ترغیب و تحریض بدانائی و والائی چنین میسراید :

بدان کوش تا زود دانا شوی
چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاتر است
که بالاتر است آنکه داناتر است

---

۱ - آن قصر که با چرخ همی زد پهلو — بر درگه آن شهان نهادندی روی
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای — بنشسته همی گفت که کو کو کو کو
« خیام »

نبینی ز شاهان که بر تختگاه
ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز
بدانا بودشان همیشه نیاز
نگهبان گنجی تو از دشمنان
و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش بود مرد پرهیزگار
چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد
چو بیراه گردی براه آورد

منجیک ترمذی چه زیبا ، از بی‌نیازی و وارستگی نفس سخن میگوید :

ای بدریای عقل کرده شناه
وز بد و نیک روزگار آگاه
نان فروزن بآب دیده خویش
وز در هیچ سفله شیر مخواه

رودکی با چه لطف و استادی سرّ ناهمواریهای گیتی را بیان میکند و آدمی را ، درهموار کردن نشیب و فرازهای حیات ، عاجز و زبون نمایش میدهد و گله روزگار را عبث و بیهوده میشمارد و آنگاه بشراب

صافی که درمان غم اوست دعوت مینماید و معتقد است که بزرگی و سالاری وعظمت روح دربلا های سخت پدید میآید :

ای آنکه غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشك همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد
بود آنکه بود ، خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش زین گردون بینی
گر تو بیك بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او
برهرکه تو دل برو بگماری
ابری پدیدنی و کسوفی نی
بگرفت ماه وگشت جهان تاری

فرمان کنی ویا نکنی ترسم
برخویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری وبگساری
اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگ مردی وسالاری

***

زندگانی چه کوته و چه دراز
نه بآخر بمرد باید باز
هم بچنبر گذار خواهد بود
این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان بنعمت وناز
خواهی اندك تر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا بطراز
اینهمه باد و بود تو خوابست
خواب را حکم نی مگر بمجاز
اینهمه روز مرك یکسانند
نشناسی ز یکدگر شان باز

رودکی از روزگار چنین پند میگیرد :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه‌راچونکوبنگری همه پندست
بروز نیك کسان گفت تاتوغم نخوری
بساکسا که بروز تو آرزومندست

ازشعرای این دوره **کسائی** بیش ازدیگران به‌پندوموعظه پرداخت
ودر این راه به‌پیشرفتهای مهمی نائل آمد و پس از وی **ناصر خسرو**
این شیوه را دنبال کرد . عده‌ای ازقدما ومعاصران این قصیده را :

جان وخرد رونده بر این چرخ اخضرند
یا هر دوان نهفته بر این گوی اغبرند

که بتمام معنی فلسفی و شامل مباحثی در اثبات عقل و نفس و بعضی
مواعظ است ، به **کسائی** نسبت میدهند و معتقدند که **ناصر خسرو**
قصیدهٔ :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
کز نور هر دو ، عالم و آدم منورند

را ، درجواب آن ساخته است :

نسبت قصیدهٔ اول به **کسائی** مورد تردید است . زیرا شیوهٔ سخن
ناصر خسرو وطرز افکار واستدلال وی کاملا آشکار میباشد .

ازپندهای **کسائی** ابیات‌چندی در**لغت فرس اسدی** پراکنده‌باقیست
ازآنجمله :

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال
که مرد کوفته گرددبدان‌ره‌اندرسخت
وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی
بدرّد اربمثل آهنین بودهملخت(۱)

ای طبع ساز وار چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی‌ژکی
ایدون فرو کشی بخوشی آن می حرام
گوئی که شیر مام زپستان همی مکی

پس از ذکر مقدمهٔ این موضوع ومختصر اشعاری که حاوی اندرز
های بعضی ازشعرای این روزگار بودلازم آیداین‌حقیقت دنبال‌شود که :
مکتب ادبیات تنها مکتب علم اخلاق نیست . شاعران منحصراً
آموزندگان اصول حکمت اخلاقی نمیباشند . در جهان ادب ، روح
آدمی تشنهٔ چیزیست که در دنیای آرزو های وی وجود دارد . خواهان
آن کیفیت ملکوتی و آن عظمت و علویست که در عالم عادی ، هستی

---

۱ ـ تخت کفش

ندارد . جویای جهانی است که ناموس طبیعت بر آن حکمروائی نکرده و قانون و شریعتی بر آن تسلط نداشته باشد . **کانت** فیلسوف نام‌دار آلمانی دراین معنی میگوید : « بشر بدانجهت از این کیفیت متعالی »
« لذت میبرد که از زیربار سنگین عظمت طبیعت رهائی می‌یابد ویك »
« نوع برتری نسبت بجهان طبیعت درخود احساس میکند . »

لامارتین نیز بدین دلیل شعر را هدیه ای میدانست ، که خداوند بدنیای آدمی فرستاده است ومیگفت : « آوای شعرهرگز دربن جهان »
« خاموش نخواهد شد ، زیرا انسان آنرا بوجود نیاورد ، بلکه یزدان »
« پاك بدنیای آدمی اهداء نمود . واین نخستین فریاد ووایی است که »
« ازانسان ، بجانب خدا اوج میگیرد . وآخرین ناله‌ای هم‌خواهدبود »
« که خداوند بپاداش آفرینش ازآدمی می‌پذیرد . »

پس هر موضوعی که بتواند چنین دنیائی درعالم تخیل وذهن آدمی بوجود آورد ، شایستهٔ شعر وادب است . وهر شاعری که قدرت داشته بتواند خشم انسانی را برانگیزد وفرونشاند ، لحظه‌ای اورا شاد ودمی اندوهگین کند ، زمانی بمهر و گاهی بکین وادارد . و بالاخره توسن عواطف‌واحساسات‌وی‌رابدست گرفته بهرسو که خاطرخواه‌اوست بکشاند ، شاعراست . این‌شاعر آواز طبیعت را با نغمهٔ آدمی و آهنك حوادث بهم میآمیزد و با شور و شوق وشیفتگی چیزی بوجود میآورد ، که‌دل

های‌افسرده وشادرا مسخر خویش‌ساخته ، لبریز ازعواطف و احساسات نماید . در اشعار دورهٔ مورد بحث ما (جز شاهنامه که وظیفه دیگری دارد) ، این نیروها بحدکمال وجود ندارد .

هشتم
داستانسرائی درسبك خراسانی

داستانسرائی وقصه پردازی و آوردن‌حکایات و امثال در اینعصر معمول بود . رودکی غیر از منظومـهٔ **کلیله ودمنه** ؛ شش منظومهٔ دیگر بوزنهای‌مختلف : متقارب و هزج وخفیف‌داشت که بعضی ازآنها عاشقانه بود . به **ابو المؤید بلخی**،مثنوی‌**یوسف‌وزلیخا** را نسبت میدهند و به **ابوشکور بلخی** مثنوی **آفرین نامه** و **بدقیقی** مثنویهای « **وامق وعذرا** » ، « **شادبهروعین‌الحیوة** » و « **سرخ بت وخنگ بت** » که متأسفانه ازاین آثار چیزی بجای نمانده است . لذا برای‌چگونگی داستانهای‌ایندوره بیکی از داستانهای کوتاه‌شاهنامه مثلا رستم وسهراب توجه میکنیم :

از اصول مهم داستانسرائی وحدت کلی یا وحدت عمل است یعنی هر داستان رویهم باید دارای یك جامعیت و کلیتی باشد که درآن هیچ واقعه وسانحه یا سخن وحرفی که بااین اصل خلل وارد آورد موجود نباشد وگوینده از اصل موضوع داستان کوچکترین انحرافی نجوید

وسخنی نگوید که خارج از اصل داستان باشد . چنین حکایتی کامل و
طبیعی وزیبا خواهد بود . همانطور که بقول بوفن ساخته های طبیعت
زیبا و کامل‌اند . زیرا هر ساخته ای مجموعه ایست وحدانی و طبیعت
هرگز ازطرح اصلی انحراف‌نجسته وپیوسته‌طبق نقشهٔ معین وابدی‌خود
کارمیکند .

داستانهای شاهنامه از این صفت بحدکمال برخوردار است از آغاز
تا انجام داستان ، سخنی یا حادثه‌ای که خلل باصل وحدت کلی وارد
آورد ، وجود ندارد . همه جا خواننده همراه قهرمان داستان میرود ،
در میدان‌جنگ نبردمیکند . هنگام‌شادی شاداست‌وروزگارسوگواری
واندوه ناشاد . حوادث داستان پیوسته اورادنبال میکند و بانتظار نتیجه
وپایان کار حریص میگردد . داستان رستم‌وسهراب یکی از آنهاست :

« سهراب ازمادرش تهمینه نشان پدر را میجوید و برای یافتن
او عازم ایران زمین میگردد . اسبی چابك ونیك برمیگزینند که « بر
گیرد این گرز و کوپال او » افراسیاب از این قصد آگاه میگردد .
بارمان (۱) وهومان (۲) را بالشکری، بیاری او میفرستد . درحالی
که نمیداند سهراب فرزند رستم استوبقصد دیدار پدربایران‌میرود .

۱ - بروزن آرمان . نام یکی از پهلوانان توران است
۲ - نام یکی از پهلوانان توران .

سهراب بدژ سپید میرسد دژ را فتح میکند . هجیر ، نگهبان آنرا
اسیر مینماید . با گردآفرید میجنگد خبربشاه کاوس میرسد که :

یکی پهلوانی به پیش اندرون
که سالش ز دو هفت‌نامد فزون
ببالا ز سرو سهی برترست
چو خورشید تابان بدوپیکرست
برش چون بر شیرو بالاش برز
بایران ندیدم چنین‌دست و گرز
چو شمشیر هندی بجنك آیدش
ز دریا واز کوه ننك آیدش
چوآواز او رعد غرنده نیست
چو بازوی او تیغ برنده‌نیست
بایران وتوران چنو مرد نیست
ز گردان کس‌اورا هم آوردنیست
سواران ترکان بسی دیده ام
عنان پیچ از این گونه نشنیده‌ام
مبادا که او در میان دو صف
یکی مرد جنك آورآرد بکف

نخواهم که با او بصحرا بود
هم آورد اگر کوه خارا بود
عنان دار چون او ندیدست کس
تو گوئی که‌سام سواراست و بس
نداریم ما تاب این جنگجوی
بدین گرز وچنگال و آهنگ‌اوی

شاه این‌نامه را میخواند با بزرگان لشکر مشورت میکند.سرانجام از رستم یاری میخواهد واورا ازسیستان میخواند . رستم ازین ماجرا خیره ودرشگفت میماند وباخود میگوید :

من از دخت شاه سمنگان یکی
پسر دارم و هست او کودکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ
توان کرد گاه شتاب و درنگ

رستم دوسه‌روزی با نمایندهٔ کاوس شاه بشراب‌خواری ومهمانداری میگذراند ، شاه‌ازتأخیررستم بخشم فرومیرود وبه گیو پرخاش‌میکند :

که رستم که‌باشد که‌فرمان من
کند پست و پیچد زپیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من
سرش کندمی چون‌ترنجی زتن

بگیرش ببر زنده بردار کن
وزو نیز مگشای بامن سخن

طوس دست تهمتن را میگیرد وازپیش کاوس‌بیرون میبرد . رستم برآشفته بشهریار میگوید :

همه کارت از یك دگر بدتر است
ترا شهریاری نه‌اندر خور است
تو آن ترك را زنده بر دار کن
برآشوب وبد خواه راخوار کن
همه روم و سگسار و مازندران
چومصر وچوچین وچوهاماوران
همه بنده در پیش رخش منند
جگر خستهٔ تیغ و تخش منند
تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای
بکینه چرا دل پراکنده ای
بزد تند یك دست بر دست طوس
تو گفتی زپیل ژیان یافت‌کوس
برون شدبخشم اندرآمد برخش
منم گفت شیر اوژن تاج بخش

چوخشم آورم شاه کاووس کی است
چرا دست یازد بمن طوس کیست
شما هر یکی چارهٔ جان کنید
خرد را بدین کار درمان کنید
بایران نبینید زین پس مرا
شما را زمین پرّ کرکس مرا

شاه از کردهٔ خویش پشیمان میشود . بدرباریان دستور میدهد او را خشنود و راضی کنند **گودرز** باگروهی از بزرگان پی رستم روانه میشوند . اورا درراه می‌یابند وستایش کنان میگویند **جاویدوروشن** روان باش ای پهلوان نامی :

جهان سر بسر زیر پای تو باد
همیشه سر تخت جای تو باد
تو دانی که کاووس‌را مغز نیست
بتیزی سخن گفتنش نغزنیست
بگوید هم‌آنکه پشیمان شود
بخوبی ز سر باز پیمان شود
تهمتن گر آزرده گردد ز شاه
مر ایرانیان را نباشد گناه

که بگذارد این شهر ایران همی
کند روی فرخنده پنهان همی

اما رستم آنقدر خشمگین‌است که‌بدین آسانی آرام‌نمیشودومیگوید :

مرا تخت زین باشد و تاج ترك
قبا جوشن و دل نهاده بمرك
چه کاووس‌پیشم چه یك‌مشت خاك
چرا دارم ازخشم او ترس و باك
سزایم بدین گفتن ناسزا
که گوید ببندی مرا پادشا
که اورا ز بند آوریدم برون
سوی تاج و تختش بدم رهنمون
گهی رزم دیوان مازندران
گهی جنك با شاه هاماوران

تهمتن بدینطریق سخن ها میراند و عقدهٔ دل آزرده را میشکافد تا گودرز و سایر بزرگان اورا بدین جمله تهییج وتحریك میکنند :

که شاه دلیران و گردنکشان
بدیگر سخنها برند این گمان
کزین ترك ترسنده شد سرفراز
همیگوید اینگونه هر کس براز

سرانجام رستم بملازمت کاوس بجنك سهراب میرود. به دژسپید میرسند. سهراب وسپاهیانش را ازدورمی‌بیند. سهراب نام سرداران ایران را از هجیر میپرسد تامگر رستم رابشناسد اما قضاحکم دیگری براو رانده،

جنك بین ایندو دسته آغاز میشود. رستم و سهراب با هم بمیدان میآیند. چشمها خیرهٔ زور آزمائیها و قدرتهای این دو پهلوان است.

سرانجام سهراب:

بزد گرزو آورد کتفش بدرد
به پیچید و درد ازدلیری بخورد

بخندید سهراب وگفت‌ای سوار
بزخم دلیران نه‌ای پایدار

به پستی رسید این‌از آن آن‌ازین
چنان‌تنك شد بر دلیران زمین

که از یکدگر روی برگاشتند
دل و جان باندیشه بگذاشتند

تهمتن بتوران سپه شد بجنك
بدانسان که نخجیر بیند پلنك

بایران سپه رفت سهراب گرد
عنان بارهٔ تیز تك را سپرد

بزد خویشتن را بایران سپاه
بدستش بسی نامور شد تباه

وچون گرك درمیان رمه افتاد، لشکریان بسیاری از دم تیغ او در گذشتند. رستم بیمناك شد وشتابان خود را بسهراب رساند و گفت:

ای ترك خونخوار چرا بقلب سپاه ایران آمدی؟

چرا دست با من نسودی همه
چو گرك آمدی درمیان رمه

سهراب جواب میدهد: سپاه توران ازمیدان‌رزم ما دورند و بیگناه

توآهنك کردی بدیشان‌نخست
کسی با تو پیکارو کینه نجست

تدریجاً هوا تاریك میشود، سپاهیان بچادر های خود میروند و هر يك، از زور آزمائیهای این دوقهرمان سخن میرانند. شب‌پایان‌میرسد جنك مجدداً آغاز میگردد، رستم وسهراب، بیش از روز گذشته‌هنر نمائی میکنند. سرانجام سهراب پشت رستم را بزمین‌میزنند و:

نشست از بر سینهٔ پیلتن
پراز خاك چنگال وروی‌و دهن

یکی خنجر آبگون برکشید
همی خواست ازتن سرش‌رابرید

بسهراب گفت ای یل شیرگیر
کمندافکن و گرز وشمشیرگیر
دگرگونه این باشد آیین ما
جز این باشد آرایش دین ما
کسی کو بکشتی نبرد آورد
سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که‌پشتش نهد بر زمین
نبرد سرش گرچه باشد بکین
اگر بار دیگرش زیر آورد
بافکندنش نام شیر آورد
روا باشد ار سر کند زو جدا
بدینگونه بر باشد آئین ما

سهراب بااین‌افسونها دست از کشتن وی‌میکشدواورا رهامینماید بخصوص‌احساس میکندکه مهر پدری‌در دل‌وی‌انگیخته شده و اورا از اینکار باز میدارد ومیگوید:

زپای ورکیبش همی مهر من
بجنبد بشرم آورد چهر من

نشانهای مادر بیابم همی
بدل نیز لختی بتابم همی
گمانی‌برم‌من که‌اورستم است
که‌چون‌او نبرده بگیتی کم‌است
نباید که‌من با پدر جنگجوی
شوم خیره رواندرآرم بروی

اما روزبعد که رستم بانیایش ودعا بدرگاه یزدان ، زور و نیروی نخستین خود را بدست میآورد و عازم میدان نبرد میگردد با سهراب گلاویز میشود ، سهراب را بزمین میزند و فوراً خنجر میکشدو بر پور بیداردل را میدرد و سهراب درخون می‌غلطد و آنگاه :

بدو گفت کاین برمن از من رسید
زمانه بدست تو دادم کلید
تو زین بیگناهی که این گوژپشت
مرا بر کشید و بزودی بکشت
نشان داد مادر مرا از پدر
ز مهر اندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا ببینمش روی
چنین جان بدادم بدین آرزوی



دریغا که رنجم نیامد بسر

ندیدم درین هیچ روی پدر

کنون گر تو درآب ماهی شوی

ویا چون شب اندر سیاهی شوی

اگر چون ستاره شوی بر سپهر

ببری ز روی زمین پاك مهر

بخواهد هم ازتو پدر کین من

چو بیند که خشتست بالین من

از آن نامداران گردنکشان

کسی هم برد نزد رستم نشان

که‌سهراب‌کشتست‌وافکنده خوار

همیخواست کردن ترا خواستار

اینجا رستم میفهمد که پسرخویش را کشته . بیهوش میشود وبسوك فرزند دلیرخویش مینالد . و فردوسی عالیترین تراژدیها را بوجود می آورد واز آنجهت که این حادثه وواقعه نتیجهٔ افکار و اعمال رستم بوده سوز واثر بیشتری دارد .

قهرمانان شاهنامه گرچه باوصاف خیالی آراسته اند ، اما تصویری ازمردان بزرك روزگار را می‌نمایانند . ومارا بعالمی سیر میدهند که



جز نقش ونگار آثار اینجهانی نیست و اگر وظیفهٔ شعر حماسی بقول ویکتورهوگو این باشد که سیر جامعه بشری را درمراحل گوناگون حیات نشان دهد ، و باز نماید که چگونه میتوان از وادی تیرگیهای جهالت باوج نور وکمال رسید باید قبول و اذعان کرد که فردوسی این مهم را درشرح داستانهای شاهنامه تعهد نموده و بخوبی انجام داده است .

افسانهٔ هوشنك نشانهٔ سعی و مجاهدت آدمی وغلبهٔ وی برعناصر و موالید طبیعت میباشد .

داستان جمشید مبانی نظام اجتماع و آغاز تمدن بشری وغلبه ویرا برتیرگی‌ها نشان میدهد .

کیومرث مظهری ازروح ساده وخشن آدمی است که درطی قرون پس از سالها عریانی و بدبختی وگرسنگی بساختن و پرداختن خانه و مسکن و دد و دام موفق میگردد .

باری سخن‌دربارهٔ شاهنامه بسیاراست ، ولی غرض‌اصلی تذکرباصل وحدت کلی داستان پردازیست که‌در شاهنامه کاملا مرعی و فردوسی سخنی نگفته که باین اصل کلی خللی واردسازد . درصورتی‌که داستان های نظامی چنین نیست ودر فصل داستان پردازی‌سبك‌عراقی بازدراین باب سخن‌خواهدرفت .

دربارهٔ خصوصیات معنوی سبک خراسانی بیش ازاین نمیتوان سخنی
گفت زیرا موضوع بحث کلی است . ولی هرگاه شیوهٔ هرشاعر بتنهائی
مورد سنجش قرار گیرد ، قلمرو تحقیق وتفحص وسیع‌تر وجزئیات مواد
ومطلب شعر بیشتر خواهد بود وچنانچه توفیق الهی یاری کند این مهم
را بوقت دیگر میگذارم وبخصوصیات لفظی سبک خراسانی میپردازم

لفظ
درسبک خراسانی

درمقدمه کتاب بیان شد که زبان شعر همراه سیر وگردش زمان ،
در سایهٔ ذوق وقریحه بزرگان ونوابغ ادب ، و با پیشرفت علم وتمدن ،
ونفوذ کلمات ولغات بیگانه دستخوش دگرگونی و تحول است . زیرا
زبان نیز مانند انواع از یک ناموس طبیعی مشابه به پیروی مینماید . و
مانند همه چیز دیگر زندگی درمعرض فناوزوال وتبدیل صورت است :
لغت « پوثْرَه » در طی زمان بشکل «پُسْ» و«پوهر» و«پُسَرْ»
و«پور» درمیآید .
لفظ « خْشَیَثِیَه » به«شه‌شهان» و « شهنشه » و « شاهنشاه » تبدیل
صورت می یابد . ازاین قبیل الفاظ فراوان توان یافت که در طی زمان
تغییر شکل داده اند همچنانکه بسیاری ازآنها نیز از بین رفته‌اند وما
این خصوصیت را ذیلا درعهد مورد بحث خود خواهیم یافت :
درعهد سامانی از آنجهت که هنوز رابطه ادبی ایرانیان با گذشته

خود قطع نگردیده و امراء و سلاطین و وزراء بنوبهٔ خود برای احیای زبان پارسی دری همت وسعی بسیار مبذول میدارند ، لذا زبان شعر و نثر ازنفوذ کلمات بیگانه تاحدی دراماان و جز معدودی الفاظ دینی و اداری عربی در آثار این دوره دیده نمیشود ، کلمات پارسی درشت‌تر و سنگین تر ، واشعار حاوی الفاظی است که برخی از آنها امروز متروك وشاید تلفظ آنهم برما درست معلوم وروشن نباشد مانند :

هج (۱) : گردون علم محنت بر بام تو هج کرد
بینی سخط خویش بکوس و علم اندر
(منجیك ترمدی)

انفست(۲) : عنکبوت بلاش برتن من
گرد برگرد بر تنید انفست (خسروی)

اورندیدن(۳) : ز روز واپسین آنکش خبر نیست
جز اورندید نش کار دگر نیست (ابوشکور)

فرنج(٤) : سر فرو کردم میان آبخور
از فرنج منش خشم آمدمگر (رودکی)

---

۱ ـ راست باز کردن ـ چون‌علمی یا منجوقی راست باز کنند گویندهج کرد واگرچیزی ازدست بیفکنی وراست بایستد گویند هج کرد . لغت‌فرس اسدی ص ۲۵ ۲ ـ پرده عنکبوت باشد . لغت‌فرس ص۱۳ ـ ۳ ـ فریفتن وحیله کردن ٤ ـ پیرامون دهان

اوگندن(۱) : چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد موی و پیوگندموی زرد (ابوشکور)

کابوك(۲) : کابوك را نشاید و شاخ آرزو کند
وزشاخ سوی بام شود باز گرد گرد •

پرواس(۳) : تا کجا گوهریست بشناسم
دست سوی دگر نپرواسم •

آفروشه(٤) : رفیقا چند گوئی کونشاطت
بنگریزد کس‌ازگرم آفروشه (رودکی)

مرغول(٥) : جوان‌چون بدید آن‌نگاریده روی
بسان دو زنجیر مرغول موی •

فتال(٦) : باد بر آمد بشاخ سیب شکفته
برسرمیخواره برك‌گل بفتا لید (عماره‌مروزی)

---

۱ ـ افکندن ۲ ـ جای‌مرغ خانگی بود وبود که چیزی نیز مانند زنبیل در میان‌خانه بیاویزند تا کبوتردر آن بچه کند (برهان قاطع) ۳ ـ لمس کردن لغت‌اسدی ص۵۸ ـ ٤ ـ نوعی حلوا ـ ٥ ـ جعد ، موی‌سر لغت اسدی‌ص۲۹ ٦ ـ برفشاندن زروسیم وماننداینها لغت‌فرس‌اسدی ص۱۲

کدوخ(۱) : پیش آمد بامدادان آن‌نکارین‌از **کدوخ**
بادورخ ازباده‌لعل و بادوچشم ازسحرشوخ (رودکی)

الفنج(۲) : میلفنج دشمن که دشمن یکی
فراوان ودوست ازهزار اندکی (ابوشکور)

جهان جای **الفنج** غلهٔ تو است
چه بیکار باشی دراین مستغل (ناصرخسرو)

گربز (۳) : **گربزان** شهر برمن تاختند
من‌ندانستم‌چه تُنْبُل (۴)ساختند (رودکی)

عقل بار است برکسی که بعقل
گربز و دزد وجلد وطرار است (ناصرخسرو)

شرفاك(۵) : توانگر بنزدیك زن خفته بود
زن‌از خواب **شرفاك** مردم‌شنود (ابوشکور)

از این‌قبیل لغات با ذکر اشعار شعرای این دوره در **فرهنگ فرس اسدی** گردآوری شده است.

---

۱ ـ حمام ۲ ـ اندوختن . فرس‌اسدی ص۲۰
۳ ـ طرار ٤ ـ تنبل ـ بضم اول بروزن بلبل . حیله ، نیرنك و مکر و فریب باینمعنی بروزن فرگل هم آمده است که بضم ثالث باشد . (برهان قاطع ۵۱۵ ۵ ـ بانگ‌بی باشد لغت فرس ص۹۰

اما با انقراض سلسلهٔ سامانی تدریجاًارتباط **خراسان** با **بغداد**یعنی شرق باغرب بیشتر و نزدیکتر گردید . سلاطین ترك جهت استقرار خویش همت بجلب نظرو لطف ورضای خلیفه گماشتند . دیوان رسائل را درعهد **محمود** توسط **احمد بن‌حسن** بتازی برگرداندند . فرزندان محمود (**محمد ومسعود**) ادبیات عرب تحصیل میکردند و بتصریح **تاریخ بیهقی** بشنیدن قول و کلام عرب رغبتی وافر نشان میدادند . **ابوبکر قهستانی** پیشکار واستاد **امیرابواحمد** قصایدی بتازی در مدح وی گفت .

بیهقی نیز مینویسد : « هم از استاد **عبدالرحمن قوّال** شنودم ... »
« که گفت با چندین اصوات نادرکه من‌یاد دارم ؛ امیر **محمد** این »
« صوت بسیار از من خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این »
« نخواندمی والابیات :

« ولیس غدرکم بدع ولا عجب »
« لکن وفائکم من ابدع البدع »
«ما الشأن‌فی غدرکم‌الشان‌فی طمعی»
« وباعتدادی‌بقول‌الزور والخدع»(۱)

وهمچنین قصیدهٔ رائیه که **ابوسهل‌زوزنی** درشکار شیر **سلطان مسعود** گفته است ومطلع قصیده اینست :

---

۱ ـ تاریخ بیهقی دکترغنی ودکتر فیاض ص۷٦

« **السيف والرمح و النشاب والوتر** »
« **غنيت عنها وحاكي رايك القدر** »

از طرفی **سلطان محمود** نسبت بامور مذهبی بسیار متعصب و سختگیر بود . رفتار ظالمانهٔ وی با **معتزله و باطنیه و رافضیه**، صفحات بیشماری از تاریخ ایران را سیاه کرده است . رنجاندن **فردوسی** بقولی بجرم رافضی بودن وی بود . ثمرهٔ این سختگیریها و تعصب ها و تشویق علما وطلاب جز غلبهٔ اهل حدیث وسنت واشاعره حاصل دیگری ببار آورد ، که عبارتست ازنفوذ زبان وادبیات تازی درزبان وادب پارسی .

دولت **سلجوقی** نیز این سیاست را نسبت بخلفا دنبال کردند و با اینکه خود از علم و دانش بهره ای نداشتند با اینهمه بتربیت علما و ادبای تازی زبان پرداختند و بترویج دین اسلام کوشیدند . بالنتیجه زبان و ادبیات عرب بیش از گذشته مورد توجه قرار گرفت و **شعوبیان** سخت شکست خوردند.

از سوی دیگر فتوحات وسیع سلاطین ترک ، مردم خراسان و آذربایجان را بهم نزدیک کرد . درسایهٔ این نزدیکی واختلاط وآمیزش فرهنگ وزبان وادبیات آنها دریکدیگر اثر شایان ملاحظه‌ای بخشید دیوان شعرای خراسان درآذربایجان بدست ادبا وشعرا ازجمله **قطران** شاعر رسید . وی معانی پاره‌ای لغات اشعار **دقیقی** و **منجیک** را از

ناصرخسرو میپرسید . درمقابل کتابهای ادبی و تاریخی عربی و آثار تازهٔ صوفیه از **بغداد** و مغرب ایران بدست مردم ادب پرور **خراسان** میرسید . تدریجاً این ارتباط ها سبب دگرگونی وتحول نظم و نثرپارسی گردید . لغات تازی بسیاری وارد ادبیات فارسی شد ، گروهی ازبزرگان ایرانی آثار خودرا بعربی نوشتند . ادبا وشعرا بفرا گرفتن زبان و ادبیات عرب همت گماشتندو آنرا دلیل امتیاز وبرتری خویش میدانستند. برخی از آنها سخت تحت تأثیر ادبیات عربی قرار گرفتند مانند **منوچهری** که نه تنها در معانی شعر ، بلکه در لغات و ترکیبات و قواعد زبان نیز کاملا متأثر ازاشعار تازیست . چنانکه مضمون این شعر وی از **ابوالمحجن الثقفی** و **تنوخی** میباشد :

آزاده رفیقان منا ! من چو بمیرم
از سرخ ترین باده بشوئید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حنوطم
وز برگ رز سبز ردا و کفن من
در سایهٔ رز اندر گوری بکنیدم
تا نیکترین جائی باشد وطن من
گر روز قیامت برد ایزد ببهشتم
جوی می پر خواهم ازذوالمنن من

ابوالمحجن ثقفی (۱) گوید :

اذا متّ فادفنّی الی ظلّ کرمة
تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننی فی الفلاة فاننی
اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

تنوخی شاعر عرب دراین باره گوید :

واذامت اسطحانی و افرشا
من غصون الکرم تحتی فرشا
واقطعالی کفناً من زقها
وانفحا منه علیه وارششا
و ادفانی یا ندیمی الی
اصل کرم فرعه قد عرشا
لیظلِ الفرع منی ظاهراً
و یروِ الاصل منی العطشا(۲)

---

۱ - عمر بن حبیب بن عمرو بن عمیر بن عوف از فحول شعرا و بزرگان جاهلیت و اسلام است وی درسال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از او روایت شده است . در نوشیدن شراب بی‌اختیار بود و بهمین‌جهت **عمر** او را بجزیره‌ای تبعید کرد وی از آنجا بگریخت و در قادسیه **بعمرو عاص** پیوست وسرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد (۳۰ ه)ص ۱۲۳ دیوان منوچهری

۱ - دیوان **منوچهری** چاپ دبیر سیاقی ص۱۹۷

حافظ نیز در سرودن ساقی نامه این مضمون را بخاطر داشته که ✲

چنانکه گفته شد **منوچهری** نه تنها در معنی و مضمون گاه متأثر ازادبیات تازیست ، بلکه لغات و ترکیبات عربی بسیاری نیز در شعرش بکار برده که در اشعار شعرای همعصر وی تا این درجه دیده نمیشود مثل : **معکن (۱) محجن (۲) معادا (۳) ربع (۴) طلول (۵) عزایم (٦) معزّم (۷) عکازه (۸) غضا (۹) عُوا (۱۰) هقعه (۱۱) نعامه (۱۲)**

نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر مُعَکَّن

پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن

✲ گفته‌است :

من از زانکه گردم بمستی هلاك | بآیین مستان بریدم بخاك

خیام هم دراین معنی گفته :

چون در گذرم بباده شویید مرا | تلقین ز شراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا | از خاك در میکده جویید مرا

۱ - فربه شکم و پرچین ۲ - چوگان ۳ - معادات مصدر باب مفاعله : دشمنی کردن بایکدیگر ٤ - سرای ٥ - جمع طلل نشان سرای ٦ - جمع عزیمت ۷ - عزیمت گر - افسونگر ۸ - عصا ۹ - درخت گز که‌چوب آن بسیار سخت‌است ۱۰ - بانك‌سك‌وحیوانات درنده ۱۱ - هقعه نام منزل پنجم از منازل قمر التفهیم ص۱۰۹ ۱۲ - شترمرغ - جمع آن نعایم

چو هنگام عزایم زی معزّم
بتك خیزند ثعبانان ریمن

آنجا که تو بودستی ایام گذشته
آنجاست همه ربع و طلول ودمن[1] من

چو راه پر سموم و گرم اسپرم
بگرد او عکازه و غضای او

کنیزکان بگرد او کشیده صف
ز کرکی و نعامه و قطای [2] او

ز هقعهٔ چو نیم خانهٔ کمان
بنات نعش از اول بنای او

نازچندان کن برمن که کنی صحبت من
تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود

---

۱ ـ جمع دمنه بمعنی آثار خانه ۲ ـ مرغیست شبیه به کبك درفارسی آنرا سنك‌خوار گویند اصل این لغت رومی است .

دروزن شعر نیز چنانکه خود گوید گاه از شعرای تازی پیروی میکند :

بر آن وزن این شعر گفتم، که گفته است
ابوالشیص اعــــرابی باستانی
اشاقك والليل ملقى الجــران
غـراب ينوح عـلى غصن بان

درصرف ونحو زبان نیز تحت تأثیر قواعد عربی است . کلماتی که در اشعار ذیل بصیغهٔ جمع مکسر عربی آورده نمونه ای از این واقعیت است :

چه دانم من که باز آمی تویانه
بدانگاهی که باز آید قوافل
غریب از ماه والاتر نباشد
که روز و شب همی بُرّد منازل
نجیب خویش را دیدم بیکسو
چو دیوی دست وپا اندر سلاسل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین
طبقها بر سر زرین مراجل
وزیری چون یکی والا فرشته
چه در دیوان، چه درصدر محافل

بگوش من رسید آواز خلخال
چو آواز جلاجل از جلاجل (۱)

گاه اینگونه جمعهارا مجدداً با علامت جمع پارسی جمع می‌بندد :

زنان دشمنان در پیش ضربت
بیاموزند **الحانهای** (۲) شیون

بیابان در نورد و کوه بگذار
منازل‌ها بکوب و راه بگسل

من شعر بیش گویم، کان شاهرا خوش آید
الفاظهای نیکو، **ابیاتهای** جاری
منوچهری

ناصرخسرو نیز این جمع الجمع را بکار برده است :

فراز آیند از هرسو بسی مرغان گوناگون
پدید آرندهر فوجی بلونی دیگر **الحانها**

همچنین دیگر شعرا از جمله **اسدی طوسی** :

---

۱ - آواز زنگها جمع جلجل بمعنی زنگ کوچک ۲ - الحان، جمع لحن آهنگ

بهایمان بر کوعند و آدمی بقیام
نشسته که بتشهد بسجده در اشجار (۱)

منوچهری نام بسیاری از ادبا و شعرای عرب را نیز در اشعارش آورده که حکایت ازعلم و اطلاع و تسلط وی بر زبان و ادبیات عرب مینماید مانند :

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت
دل بشّار۲ و طبع ابن مقبل

صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر
نارو ۳ راند همی مدح جریر ٤ وخثم ٥

---

۱ - بهایم جمع بهیمه هرچارپا باستثنای درندگان .
۲ - **ابومعاذ بشار بن برد** از شعرای اوایل عصرعباسی است . درسال ۱٦۷ درسن نود سالگی بتهمت زندقه و الحاد کشته شد . الوسیط ص ۲٥٦
۳ - بروزن جارو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل (برهان قاطع)
٤ - **جریر بن عطیة بن الخطفی** ازفحول شعرای اسلامی ویکی از سه شاعر نامی عصراموی است (متوفی ۱۱۰ ه)
٥ - **خثعم** - اسم جبل، فمن نزله فهم خثعمیون . وخثعم : اسم قبیلة ایضاً وهو خثعم بن انمار من الیمن، ویقال هم من المعد صاروا بالیمن ... ص۱٦٦ ج ۱۲ لسان العرب .
خثعمی منسوبست بخثعم بروزن جعفر و آن نام **خثعم بن انمار** است پدر تیرهٔ ازقبیلهٔ معدبن عدنان ص۲٦۱ ج۱ واژه‌نامهٔ دانشوران .

پیراهنکی بی آستین لیکن
شلوار چو آستین بو عمروی ۱

کو جریر و کو فرزدق ۲ ، کو زهیر ۳ و کو لبید ٤
رؤبهٔ عجاج ٥ و دیك الجن ٦ و سیف ذویزن ۷

---

۱ - ابوعمرو جمیل بن‌عبدالله بن العمر العذری از شعرا و عشاق عربست . وی‌مفتون بثینه ازدختران طایفهٔ خود شد وداستان‌دلدادگی آنها زبانزد مردم بوده است . شعروی رقتی دارد واز مدح نیز عاریست بیشتر درغزل وفخر وتشبیب سروده شده است . (ص۹۰ دیوان منوچهری)

۲ - فرزدق (متوفی ۱۱۰ ه) ابوفراس همام بن غالب تمیمی معاصر جریر وبایکدیگر مهاجاتی داشته‌اند وی ازجمله سه شاعر نامی (جریر، فرزدق واخطل) عصراموی است .

۳ - زهیر (بقولی متوفی در۱۳ پیش از هجرت و بقولی در۹ ه) زهیربن‌ابی‌سلمی بعداز امرؤ القیس و نابغه مقدم شعرای جاهلیست (ازقبیلهٔ مزینه) صراحت و صدق بیان وایجاز وحذف حشو کلام وی سبب گردید که برخی اورا برنابغه وامرؤالقیس ترجیح دادند .

٤ - لبید (متوفی ٤١ ه) لبیدبن‌ربیعهٔ‌عامری از شعرای‌جاهلیست که عهد اسلام را دریافته وگویند۱۴۵ سال‌زندگانی کرده‌اشعارش‌مربوط بدورهٔ جاهلی است . پس‌از پذیرفتن اسلام دیگرشعر نگفت .

٥ - رؤبهٔ عجاج (متوفی ۱٤٥ ه) رؤبة بن عبدالله العجاج بن رؤبة التمیمی از فصحا و شعرای مشهور عرب و از علمای بزرگ لغت بشمار میرود .

٦ - دیك الجن (متوفی ۲٥۳ ه) نامش عبدالله بن رغبان بن*

چو ابن رومی شاعر (۱) چو ابن‌مقله دبیر (۲)
چو ابن‌معتز نحوی (۳) چو اصمعی لغوی (٤)

---

* عبدالسلام بن‌حبیب کلبی و لقبش دیك‌الجن است . در شاعری پیرو ابوتمام بوده و مراثی بسیاری دربارهٔ حسین‌بن علی(ع) سروده است

۷ - سیف ذویزن - سیف ذی یزن حمیری متوفی (۱۱۰ ه) از پادشاهان عرب نامش معدیکرب درصنعا متولد وبزرك شد . چون‌حبشیها بریمن تاختند سیف برای رهائی آنجا ابتدا بقیصر روم شرقی پناه بردولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد . سیف بتوسط نعمان‌منذر که‌ازجانب خسروانوشیروان عامل حیره وعراق بود ازشاهنشاه ایران کمك گرفت وحبشیان را از یمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد عاقبت بدست‌یکی از بازماندگان حبشیها کشته شد . (دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۲٥۰

۱ - ابن‌رومی - ابوالحسن علی‌بن العباس بن جریح یاجرجیس (متوفی بسال ۲۰۳ ه) ازموالی بنی‌عباس وشاعری بزرك ومشهوراست.

۲ - ابن‌مقله - ابوعلی محمدبن‌علی بن مقله از شعرا و نویسندگان بنام وزیبا خطان مشهور جهانست . چندی وزارت مقتدر خلیفه را داشت . سرانجام بسعایت بدخواهان معزول ومحبوس ودست‌راستش بریده گردید تافرمان قتلش صادر ودر سال ۳۲۸ ه کشته شد .

۳ - ابن‌معتز خلیفه‌ای که یکشبانه روز خلافت کرد . ازشعراء مشهور وبخصوص درتشبیه استاد میباشد . منوچهری دراین صنعت از وی پیروی نموده است .

٤ - اصمعی - ابو سعید عبدالملك بن قریب بن عبد الملك بن اصمعی باهلی بصری متوفی درسال ۲۱٤ ۲۱٦ ه . درنیروی حافظه از نوابغ روزگار بوده است .

چو بو شعیب وخلیل (۱) وچو قیس (۲) و عمرو و کمیت(۳)
بوزن و ذوق عروض و بنظم و نثر وروی

ازاین قبیل مثال ها ونمونه های بسیاری که حکایت از علم و اطلاع منوچهری بادبیات تازی ونفوذ وتأثیر آن دراشعاروی مینماید دردیوانش یافت میشود . درحالی که سایر شعرای سبك خراسانی مانند منوچهری تااین حد متأثر از زبان و ادب عربی نبودند .
اینشاعر درواقع راه را برای آیندگان باز کرد . عوامل مؤثر ذکر شده نیز بیاری برخاسته مقدمات ایجادسبك عراقی را فراهم میآوردند .
با اینهمه باید گفت زبان شعر درسبك خراسانی زبانی **ساده وطبیعی وگویا وخالی ازتعقید وتکلف وپیچیدگی است .**

۱ - خلیل - ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی استاد نحو وکاشف عروض عرب . متوفی ۱۷۵ ﻫ .
۲ - قیس - چندین قیس درمیان شعرای عرب بوده اند یکی : قیس بن ذریح بن سنة بن حذفة الکنانی از شعرای اموی (متوفی ۷۰ ﻫ -) دیگر قیس بن حظیم بن عدی الاوسی از شعرای جاهلیت که اسلام رادرك کرده ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت . دیگر : قیس بن عامری که عاشق لیلی دختر سعد بود ودیگری : قیس بن عاصم مردی شجاع وحکیم وشاعر بود . متوفی بسال ۱۲۲ ﻫ .
کمیت : ازشعرای نامدار هاشمی متوفی ۱۲۲ ﻫ .

واز جنبهٔ مفردات لفظی پاره‌ای امتیازها در این شیوه موجود است که مرحوم بهار در باب نثر ایندوره تحقیق و متذکر گردیده اند . من نیز دراینجا بهمان روالی که استاد رفتند نکاتی چند از مختصات لفظی این سبك را یادآور میشوم :

الف : دراشعار دورهٔ سامانی وغزنوی الفاظ « در » ، « اندر » (۱) « اندرون » بعداز اسمهای مضاف بحرف « ب » زیاد معمول بوده است ودر اشعار تمام شعراء ایندوره بیش وکم دیده میشود مانند :

ابلیس قادر است ولیکن بخلق در
جزبردروغ و حیله گری نیست قدرتش (ناصرخسرو)

ز دینند پیشم بدنیادرون
عزیزان ذلیل و خطیران حقیر »

۱ - درپهلوی Andar دراوستا Antare پارسی باستان Antar بر وزن بندر بمعنی « در » باشد و بعربی « فی » گویند همچنانکه اندران واندرخانه بمعنی درون خانه و افاده معنی غیریت نیز میکنند چون بامادر وبدر وخواهر و برادر ترکیب کنند همچو - مادراندر - پدر اندر خواهراندر و برادر اندر (برهان قاطع ۱۶۹)

چو ماهی بسینه درون جان تو
چنان می ز بهر رهایش طپد (ناصرخسرو)

بخوشه در از بهر بیرون شدن
چنان جمله شد ماش ومنگ ونخود ،

بدیده‌در از دیدن روی او
نگار است گوئی بجای بصر

بمغز اندر از آتش عشق او
شرار است گوئی بجای فکر

بشادی‌در کریم و چیز بخش است
بخشم اندر حلیم و برد بار است (عنصری)

اگر این می بابراندر بچنگال عقابستی
ازو تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی «رودکی»

بزین‌اندر افکند گرز گران
چو آمد بنزدیك مازندران

بکین اندرون چون نهنگ بلاست
بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست (فردوسی)

بمغز اندرون بانك پولاد خاست
بابر اندرون آتش و باد خاست (فردوسی)

راغ بباغ اندرون چون علم اندر علم
باغ براغ اندرون چون ارم اندر ارم (منوچهری)

ب : لفظ « بر » (۱) گاه بصورت پیش‌وند و گاه بمعانی مختلف(۲) بعداز اسامی مضاف بحرف « ب » میآید مانند:

بر این گونه گردد بما بر سپهر
بخواهد ربودن چو بنمود چهر

۱ — « بر » مخفف «ابر» پهلویست و گاه در نثر قدیم بصورت«ور» نوشته میشده مانند : ورافتاد ، ورشکست ، ورکشید . چنانکه امروزهم متداول و معمول است ۲ — رجوع کنید بمقاله مؤلف در شماره اول سال اول مجله دانشکده ادبیات شیراز .

درختی کهن بد بمیدان شاه

گذشته بر او بر ۱ بسی سال‌وماه (فردوسی)

صلصل بسرو بن بر با نغمهٔ کهن

بلبل بشاخ گل بر با لحنك غریب (رودکی)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر

نز یك دگروهردو زده یك بدگر بر ۲

نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین

دهقان جهان دیده اش پرورده ببر بر (عنصری)

امروز اگر مراد تو برناید

فردا رسی بدولت آبابر (ایلاقی)

رسید نوبت دولت ازو سوی ادریس

هزار سال پس‌آنکاه شد بگردون بر (ناصرخسرو)

---

۱ - جهت‌تاکید تکرارشده است

۲ - این‌قصیده مردف بردیف « بر » است .

درحالت پیش وندی غالباً معنی‌خاصی بفعل‌هی‌بخشد مثل« برنشستن» بمعنی سوار شدن :

شنیده بپیش منوچهر شاه

بگفتند تا برنشاند سپاه

بر آب روشن فرود آمدند

بخوردند چیزی و دم بر زدند

همه کوه پر ناله و پرخروش

همی سنك خارا بر آمدبجوش

ببودند یکهفته دم بر زدند

یکی بر لب خشك‌نم بر زدند (فردوسی)

ج :الفاظ ایدون (۱) و ایدر (۲) دراشمارسبك‌خراسانی بخصوص

---

۱ - ایدون درپهلوی Êtôn بمعنی چنین ، اینگونه درایران باستان Aitavanâ اوستائی Aêtavant بفتح‌اول بمعنی اکنون‌است وبکسر اول بمعنی این‌چنین واینجا واین زمان وایندم و اینساعت بود (ص ۱۹٤ ب . طع .)

۲ - پهلوی Êtar بمعنی اینجا - بکسراول و فتح دال بر وزن دیکر بمعنی اینجا واکنون واینك‌باشد و ایدری اینجایی راگویند(برهان قاطع ص ۱۹۳)

در شاهنامه فراوان بکار میرود . زیرا فردوسی نه تنها دراصل روایات و داستانهای شاهنامه ، بلکه در استعمال پاره ای الفاظ و کلمات نیز متأثر ازمتنبی بوده که در دست داشته است :

من این تاج و این تخت و گرز گران
بگردانم از شاه مازندران
تو باشی براین بوم و بر شهریار
گر ایدون که کژی نیاری بکار
وگر کژی آری بگفت اندرون
روان سازم ازچشم تو رود خون

گر ایدون که پشت من آرد بخم
شما دیر مانید خوار و دژم

چنین داد پاسخ که ایدون کنم
بافسون ز دل مهر بیرون کنم (فردوسی)

بگذرد باد شمال ایدون که نشناسی درو
دستهای ناقد زر است یا باد شمال

بمعنی اکنون مانند :

با کام خشک و با جگر تفته در گذر
آیدون که در سراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار
زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان (رودکی)

من آیدون چوبازم که زی تو شتابم
اگر چند از دست خود بر پرانی (منوچهری)

گاه بصورت «گرایدون» و « همیدون » دیده میشود :

گرآیدونکه پیروز باشم بجنگ
نسازم بدینسان فراوان درنگ
گرآیدونکه روشن شود رای شاه
از ایدر بچاچ اندر آرد سپاه
ز گاوان گردون کشان ده هزار
ببردند با آلت کارزار
هم آیدون ز گنج درم بیشمار
شتر بار کردند با شهریار (فردوسی)

همواره همیدون بسلامت بزیادی
با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی (منوچهری)

بر این کار اگر تو نبندی کمر
نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر
نخواهم همی ماند ایدر کسی
بباید شد ار چند ماند بسی
اگر یار باشد جهان آفرین
بپیچم عنان را از ایدر بچین (فردوسی)

ولیکن از قبل آنکه او همیدانست
کفایت و کرم و فضل خسرو ایران
بباید ایدر تا دولت استوار کند
هم از نخستش محکم فرو نهد بنیان (عنصری)

تو ایدر بتنها بدام آمدی
نه بر جستن ننگ و نام آمدی (فردوسی)

د : لفظ « مر » بخصوص قبل از مفعول بیواسطه دراشعار ایندوره زیاد دیده میشود :

در کهی یافتی چنانکه کند
مر ترا زود خواجه و مهتر
مر مرا ره بدر کهی برده است
که مثل هست با فلک همبر (فرخی)

بنظم اندر آری دروغ وطمع را
دروغست سرمایه مرکافری را (ناصرخسرو)

مرخداوندرا بعقل شناس
که بتوحید وهم نابیناست (خسروی سرخسی)

تو مر حادثات زمان را هلاکی
تو مر نادرات زمان را بیانی (عنصری)

همی مرموج دریا را بسوزد
بدان ماند که خشم شهریاراست «

پدر یاد دارد که چون مرمرا
بدو باز داد ایزد داورا (فردوسی)

یاری زصبر خواه که یاری نیست
بهتر ز صبر هرتن تنها را (ناصرخسرو)

تا بوقت این زمانه هر ورا مدت نماند
زین سبب چون بنگری امروز تا روزشمار (فرخی)

هـ ـ لفظ «گر» یا «اگر» بخصوص در شاهنامه گاه بمعنی «یا» بکار رفته است :

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر
که از ابر خیزد خروش هژبر

بدشمن هر آنکس که بنمود پشت
شود زان سپس روزگارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال او
وگر بند ساید برو یال او
زدیوان **اگر** نام او کرده پاک
خورش خاک و خفتنش بر تیره خاک

شوم شان یکایک بدام آورم
گر آیین شمشیر ونام آورم
اگر بر نهم ساو و باژ گران
وگر کس نمانم بمازندران
چنان خوار و زارند برچشم من
چه جادو چه دیوان آن انجمن

سپه سوی آواز بنهاد گوش
پراندیشه شد هر کسی زان خروش
که بردارد آن سنگ **گر** بگذرد
بی رنج نا آمده نشمرد (فردوسی)

انوری نیز بدین معنی بکار برده :
تنگ است بر تو سکنی گیتی ز کبریا
درجنب کبریای تو خود این چه مسکن است
وین طرفه تر که هست براعدات نیز تنگ
پس چاه یوسف است **اگر** چاه بیژن است

و : «**کجا**» بمعنی موصول در غیر مورد استفهام و گاه با ترکیب «آن» «این» یا «هر» :

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
ونو کند بزمانی همان که خلقان بود (رودکی)

بسند وناحیت هند شهریار آن کرد
کجا بمردم خیبر نکرده بدحیدر (عنصری)

همانجا شو امشب کجا دوش بودی
ره تو نه اینست بر گرد جانی (فرخی)

بجائی کجا نام او بد نوند
بدو اندرون کاخهای بلند (فردوسی)

بباید یکی مرد باهوش و سنگ
کجا باز داند شتاب از درنگ (فردوسی)

دو دیگر زپیکار جنگ آوران
کجا یاد کردی بگرز گران

سپید برف درآمد بکوهسار سیاه
وچنبری‌شدآن سرو بوستان آرای

وآن کجا بگوارید ناگوار شده است
وآن کجا نگزایست گست زود گزای (رودکی)

ز - « ایرا (۱) ، ایراك ، ازیرا ، ازیراك » که از قیدهای بیان علت میباشند دراصل پهلوی « ایرا » است با « ی » مجهول و در زبان دری با (از) ترکیب شده « ازیرا » وبعدها باحذف « الف » «زیرا» گردیده است .

دراینذوره باکاف‌بیانیه بصورت « ایراك و ازیراك » آمده‌است که در نثر کاف آن متحرك ولی درشعر ساکن خوانده میشود .(۲)

ایمن مشو از زمانه ایراك او
ماریست که خشك وتربیو بارد (ناصرخسرو)

بر شوره مریز آب خوش ایرا
نایدت بکار چون بیاغارد (۳)

یاد ازیرا کنم من آل نبی را
تا بقیامت کند خدای مرا یاد (ناصرخسرو)

---

۱ - بروزن‌ومعنی زیرا وازبرای آن - وازاینجهت ب قاطع تصحیح استاد معین ۱۹۴
۲ - ر . ج بسبك‌شناسی بهار ج اول ص ۴۰۵ ۳ - برانگیزد

تابناکند ازیرا که دو علوی گهرند
بچگان آن به نسبت که‌ازاین‌باب گرند (منوچهری)

خامش‌کن چون نقط ایرا ملك
نام تو از دفتر گفتن سترد (رودکی)

که در مهر او کینهٔ تست ازیرا
که بستست چشم‌دل این مهره بازش
جهان مار بدخوست منوازش ازبن
ازیرا نسازدش هرگز نوازش (ناصرخسرو)

بدو بندم من ازیراك تن و جان را
عقل بسته است و بتن بسته و حیرانم

ازیرا دشمنی هارون امت
سرشتست‌اندرایشان دیو وارون (ناصرخسرو)

نیارم که یارم بود جاهل ایرا
کرا جهل یارست یارست مارش

ح - آنك ، اینك ترکیبی است از « آن » و « کِن » زبان پهلوی .
درزبان دری حرف « ی » حذف شده بصورت آنك و اینك در آمده و
بعدها (از قرن ششم وهفتم ببعد) اینکه و آنکه نوشته شده
و بی‌آنکه ؛ درمورد نفی ، با آنکه درمورد اثبات . یا بازآنکه ،
بی‌زآنکه و بازآن و بازین بکار رفته‌است .
« ك » آنك ، اشعار ذیل موصول است :

وانك بشادی یکی قدح بخورد زوی
رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
آنك بدو بنگری بحکمت گوئی
اینك سقراط و هم فلاطن یونان
آنك نبود از نژاد آدم چون او
نیز نباشد اگر نگویی بهتان (رودکی)

دراین دو بیت ناصرخسرو « ازآنك » معنی علت‌وسبب‌رامیرساند.

وصف دروغ نیز دروغست از آنك
با نان رود طبیعت پالاونش (۱)

۱ - ظرفیست مانند کفگیر که در آن چیزها صاف کنند

مشنو دروغ تا نشوی خوار از آنك
چون سیم قلب قلب بود خازنش

وهمچنین ترکیب آنَكْ و اینَكْ . که اینَكْ تا بامروز باقی و معمول است ولی آنك تدریجاً از بین رفته .

باغبانند آن دو زلفش باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی (عنصری)

خاقانی هم این لفظ را بکار برده است :

در ابخا زبان آنكْ گشاده
حریم رومیان اینك مهیا

ور تو بخواهی فرشته ای که ببینی
اینك اویست آشکارا رضوان (رودکی)

ونیز ترکیب آنتْ و اینتْ[1] که امروز چندان مورد استعمال ندارد مانند :

جهان بگشت واعادی بکشت و گنج بیافت
بنای کفر بیفکند اینت فتح و ظفر

---

۱ - بمعنی ترا این ونیز بمعنی زهی ، به به ، وخه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند . ب طع ص۱۹۹

اینت نیکووصیت و فرمان
ایزد آنشاه را بیامرزاد (فرخی)

اینت آزادگی و بار خدائی و کرم
اینت احسانی کانرا نه کناراست نه مرّ

معزی‌وسنائی هم این لفظ را بکار برده‌اند :

شهریاری جانفزای و روزگاری دلگشای
آنت زیبا شهریار و اینت زیبا روزگار (معزی)

ملك بر خود بتیغ کردی راست
خه بنامیزد اینت دل که تراست
گر مراد تو اوست خود داند
پس گر او نیست اینت نستاند (سنائی)

نام تو در خور تو خوی تو اندر خور نام
اینت نامی و خوی ساخته معنی دار (ناصرخسرو)

با فتح « ن » نیز بکار میرود مثل .

چو از دور خاقان چین بنگرید
خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت(۱) سپاه
سواران مرد افکن رزمخواه (فردوسی)

درخواستی تو شعرم ، این آمدت زرادی
اینت کریم طبعی ، اینت بزرگواری (منوچهری)

ناصر خسرو « اینش» هم بکار برده است :

نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

ط ـ در اشعار ایندوره حرف ما قبل ضمائر شخصی متصل : (م ، ت ش ، مان ، تان وشان) را غالباً ساکن میآورند مانند :

نه نحس کیوان بود و نه‌روزگار دراز
چه بود مَنْتْ بگویم قضای یزدان بود

۱ ـ بمعنی تحسین و آفرین آمده است .

آخر کارام گیرد و نچخد تیز
دَرْش کند استوار مرد نگهبان (رودکی)

بگفت و همی بود خاموش بس
ازایران نداد ایچ پاسخش کس (فردوسی)

ز زین برگرفتش بکردار باد
نیامد همی زو بدل‌دَرْش یاد

تا ببوئیدمش جعدوتا بکاویدمش زلف
تا ببوسیدمش لعل و تاش بگرفتم کنار (عنصری)

فراوانش بستود و بردش نماز
همیبود پیشش زمانی دراز

فرستمت چندانکه باید سپاه
تو بر تخت بنشین و برنه کلاه

چوبامرك کوشش نداردت سود
کنون رسم رستم بباید شنود

چو افراسیاب این سخن ها شنود
خوش آمدش و خندید وشادی نمود (فردوسی)

ی : در ایندوره بخصوص عهد سامانی غالباً بجای « در » لفظ « اندر » بکار میبرند چه بصورت پیش وند و چه حرف اضافه :

همی ماند اندرعقیق قدح
سرشکی که درلاله مأوی گرفت

چو رهبان‌شد اندرلباس کبود
بنفشه مگر دین ترسا گرفت (رابعه بنت کعب)

چنان بنالم اگر دوست بارمن ندهد
که خاره‌خون‌شود اندرشخ (۱) وزرنك‌وزكال (منجیك)

آنها که بتأیید الهی بره دین
اندر شب گمراهی‌اجرام سما اند (ناصرخسرو)

---

۱ - کوه و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً . (برهان قاطع)

و یا اندر تموزی مه ببارد
جراد(۱) منتشر بر بام و برزن

شادی اندر جان من مأوی گرفت از عشق او
شاد باشد جان آنکس کش چنان جانان بود (عنصری)

بصورت پیش وند مانند :

بچگان زاد مدور همه بیقد و قدم
صد وسی بچه اندرزده دو دست بهم
چون بزاد آن‌بچگان راسراو گشت‌دژم
و ندرآویخت برده بچگانرا بشکم (منوچهری)

اندرآمد بباغ باد خزان
کرد بر گشت گرد شاخ رزان

برانگیخت زال اسب و برخاست گرد
چنان شد که مرد اندرآمد بمرد

بهرسو که آییم و اندر شویم
جزاز آفرینت سخن نشنویم

---

۱ - ملخ

این لفظ را شعرا گاه بجای «بر» یا «ب» بکار برده‌اند مانند :

خواجگان بینم برداشته از پیش دو دست
دست ها بر سر و سرها زده اندردیوار (فرخی)

بر افروخت نوذر ز تخت مهی
نشست اندر آرام با فرهی (فردوسی)

ولی باینمعنی شاذ و نادر است .

ك ـ در ایندوره لفظ هیچ بصورت ایچ میآید .

هیچ از مبهمات است وامروز در مورد نفی یا استفهام انکاری بکار میرود مثل : هیچ نگفتم ـ هیچ ندارد ـ هیچ میدانی ؟ هیچ خبر داری ؟ او هیچ نمیداند ، شما هیچ ندارید . ولی درشعر ایندوره گاه در موارد اثبات نیزبکار میرود مثل :

گردد ز گرد رخشش چون قیر قیروان
گر هیچ قصد شاه سوی قیروان کند

گر در دل تو هیچ بگردد سخن من
در کار خلاصم چه خلاف و چه گمانست

هیچ بصورت ایچ مانند :

دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ
سوی عاقلان مرزبان را زناست

نه از هامون سودائی تحیر هیچ کمتر شد
نه‌نیز ازصبح صفرائی بجنبید ایچ صفرائی (ناصرخسرو)

آگه نبودم ایچ که دهقان مرا ز دور
با آن بزرگوار عروسان همی بدید (بشارمرغزی)

نبود ایچ مرا با بتم عتیب
مرا بیگنهی کرد شیب(۱)شیب (عماره‌مروزی)

نماند ایچ بر نیزه بند وسنان
بچپ باز بردند هر دو عیان (فردوسی)

بگفت و همیبود خاموش بس
از ایران‌نداد ایچ پاسخش کس (فردوسی)

۱ ـ آشفته

سنائی هم بدینصورت بکار برده است :

دست شه راد و با بسیج بود
کابر بی آب و آتش **ایچ** بود

نیست اندر سفر ببحر و ببر
چون دلو صیتش **ایچ** پای آور

ل ـ لفظ « **هگرز** » بجای قید هرگز گاه در آثار ایندوره بخصوص شعر ناصرخسرو دیده میشود :

مردمی و رز و**هگرز** آزار آزاده مجوی
مردم آنرا دان کزو آزاده را آزار نیست

جز بصانع جسم نپذیرد **هگرز**
شکل ورنك و هیئت و جنبش بذات

مرد دانا بدرشید وچرخ نادان بدکنش
نزدیك دیگر هگرز اینهر دو را بازار نیست

برآورند بیك جا دروغ و رسوائی
جدا ندید مر آنرا ازین **هگرز** کسی (ناصرخسرو)

م ـ « اَبا » ـ « اَبی » ـ « اَبر » بجای « با » ، « بی » ، « بر » زیاد بکار میرود .

لفظ « با » در پهلوی « اپاك » است در زبان دری « ك » حذف شده وبصورت **ابا** درشعر ایندوره بکار رفته است :

ابا برق و با جستن صاعقه
ابا غلغل رعد در کوهسار (رودکی)

بآورد رفتند پیچان عنان
ابا نیزهٔ آب داده سنان

چنین است گیتی وزآن ننگ نیست
ابا کردگار جهان جنك نیست

نشست از بر تخت گوهر نگار
ابا تاج و با گرزهٔ گاو سار (فردوسی)

خداوندا بزی شادان برسم و سیرت رادان
ابا شادی تو آبادان بمشکین بادهٔ احمر (عنصری)

ابا خلعت وخوبی و خرمی
تو گفتی همی بر نوردد زمی (فردوسی)

سخت شکوهم(۱) که عجز من بنماید
ورچه‌صریعم(۲) ابا فصاحت‌سحبان (۳)

ابی آنکه بد هیچ بیمار یی
نه از درد ها هیچ آزار یی (فردوسی)

همچنین لفظ ابر بجای بر مانند:

کهین گنج او هست چندان کزو
ابر گاو و ماهی گرانست بار (عنصری)

---

۱ ـ شکوهیدن ـ بکسراول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن وواهمه کردن بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مـردم انداختن وزیبا شدن. برهان قاطع ص۱۲۸٤

۲ ـ شاید مراد مسلم بن الولیدانصاری شاعر معروف عرب‌مشهور به صریع‌الغوانی متوفی در۲۰۸ باشد ونیزممکن است این کلمه در اصل حریفم بوده باشد وهم میتوان حدس زدکه دراصل « ضریرم» بوده است واین حدس‌دوراست. (ر ك احوال‌رودکی ج سوم ص ۱۰۱۷)

۳ ـ سحبان بن زُفَرْ معروف به سحبان‌وائل (متوفی ٥٤ هج)

گر از باد جنبان شود کوهسار
بجنبد ابر زین مر آن نامدار (فردوسی)

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس
همیزد زننده بمضرابها (۱) (منوچهری)

ابر درلهجه پهلوی « اَپَرْ ـ اَوَرْ » بوده است. بدینجهت گاه در زبان‌دری اَبَرْ و گاه وَرْ میآید (۲)

ن ـ از خصوصیات لفظی این دوره استعمال یکی بجای یك است که در پاره‌ای ابیات دیده میشود مانند:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود
که چشم خودش هم بدنبـال بود

---

۱ ـ (نسخه سخن وسخنوران) بزیر وبم شعراعشی قیس

۲ ـ شمس قیس این الفهاارا از زیادات بیمعنی‌شعر دانسته ومیگوید: « شعراء پاکیزه سخن باید کی‌ازاستعمال آن‌احتراز کنند » المعجم‌ص۲۲٦

وانك بشای یکی قدح بخورد زوی
رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

یکی جعد موئی ، هیونی سبکرو
تو کوئی یکی محملی مولتانی (منوچهری)

امتیاز های ذکر شدهٔ فوق را نمیتوان منحصر بگویندگان ایندوره دانست . زیرا همانطور که هیچ چیز یکباره بوجود نمیآید و یکباره از بین نمیرود،زبان نیزطبق این قانون وناموس‌طبیعی تدریجاً دکرکونی وتحول می‌یابدچنانکه‌خصوصیات لفظی موارد فوق‌در اشعار گویندگان اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم هنوز یافت میشود مانند :

بروی چرخ بر چون تودهٔ نیل
بروی خاك بر چون رای بر پیل

اگر چون اشك من باشدْتْ باران
جهان کردد بیك بارانْتْ ویران

دلا تو دوزخی پر آتش و دود
ازیرا من ز تو بگریختم زود
(فخرالدین اسعدگرگانی)

بندم عماری برهیون آیم از این وادی برون
کیردبویران اندرون کس‌جای‌هرگزچون‌جمل؟ (لامعی)

آمد کشاده روی برمن نگار من
چون مرمرا بدید کسسته دل‌ازوطن «

برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا
بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن «

ایدر خلل ز چیست ترا و کله ز که
ازشهریار وخانه ، زمن یا زخویشتن «

بود محال مرا داشتن امید محال
بعالمی که نباشد هگرز بریك حال (قطران)

دل بر شوت خواستی ایدر زمن
جان همی اکنون بخواهی رایگان

با کام خشك وبا جگر تفته درگذر
ایدون که درسراسراین سبز گلستان

کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار
زیبق چو آب برجهد از ناف آبدان (قطران)

تا چند غمت خورم که غمزه ات
اندر رگ جان چو نشتر آمد
اینك بنگر که : خون آن رگ
از دیدهٔ من مقطر آمد (انوری)

بر گل سوری می‌صافی حلالست ومباح
خاصه اندر مجلس صدر جهان،فخر کبار

جود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد
کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار

گویی آزادم و مریك قدمی پیوسته
دعوی رقص نمایی و نداری رفتار (انوری)

کشّی و چابکیش دیدم و با خود گفتم
اینت افسونگر هندو نسب جادو سار

نوحه زار همیکردم و میگفتم : وای !
اینت بی سیمی و با سیم همی‌آید یار

یك صراحی بادهٔ نابم فرست
ور دو باشد اینت کاری بی‌نظیر (انوری)

از این قبیل مثال ها در دیوان دیگر گویندگان معاصر فراوان یافت میشود که نقل آنها موجب اطاله کلام خواهد شد .

گذشته از مفردات لفظی درافعال ایندوره نیز گاه صیغه هائی دیده میشود ، که در دوره های بعدچندان معمول نیست مثل : **شکستستی** ، **گسستستی** ؛ **شدستیم** ، **غنودستند** ، **گرفتستم** ، **کردستی** ، **گرفتستی** ونظایر اینها .

جعد همچون نورد آب بباد
گوئیا آن چنان **شکستستی**

میانکش نازکك چوشانهٔ مو
گوئی از یکدگر **گسستستی**

ما مانده **شدستیم** و گشته سوده
ناسوده و نا مانده چرخ گردا

امیرا خسروا شاها همانا عهد کردستی
که گنجی‌را ابر افشانی چو بر کف برنهی صهبا

غنودستند بر ماه منور
خط و زلفین آن مه‌روی دلبر

تو بباغی چو بیابانی دلتنك شوی
چون گرفتستی درجایگهی تنك قرار ؟ (فرخی)

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمر اندر (رودکی)

گرفتستم بجان دامان وصلت
نهم جان از کف و دامانت ندهم

مرحوم بهار در تحقیقی که راجع باینگونه افعال کرده چنین نتیجه گرفته‌اند که استعمال اینگونه افعال بقول « مقدسی »(۱) که در کتاب

۱ - الشیخ الامام شمس‌الدین ابوعبدالله بن محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری « ۳۳۶ — ۳۸۰ »

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم بیان داشته ، در نیشابور معمول و لهجهٔ متداول آنسرزمین بوده است . و در اصل همان « اسْتْ » و باقیماندهٔ « ایستات » زبان پهلویست . و در واقع نوعی از ماضی نقلی است که بجای فعل معین ناقص (ام - ای - است - ایم - اید - اند (۱)) (استم استی ؛ است ، استیم ، استید ، استند) بکار برده اند .

فعل ناقص « است » « نیست » نیز که از افعال معین میباشند در این دوره غالباً با (ی) تمنی ، شرط ، وشك و تردید ؛ بعد از ادات تمنی و شرط . یا شك و تردید مانند کاشکی ، ایکاش ، شاید ، گوئی، پنداری و اگر بکار میروند مثل :

کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن
زندگانی کاش یا رب نیستی (دقیقی)

دشت گوئی گسترده حله دیباستی
کوه گوئی توده بیجاده و میناستی

۱ - مخفف (استم - استی ...) میباشد و مرحوم بهار این افعال معین را جزء ضمائر شمرده‌اند . ر ک سبك‌شناسی ج اول ص ۲۴۶

کشتزار از سبزه گوئی آسمانستی درست
وآسمان ساده راگوئی کنون صحراستی (فرخی)

اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از او تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بیار آن‌می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی (رودکی)

چیست این خیمه که گوئی پرگهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی (۱) از میناستی
جرم گردون تیره وروشن در او آیات صبح
گوئی اندر جان نادان خاطر داناستی
(ناصرخسرو)

در سبک عراقی این نوع ترکیب از بین میرود فقط میرفندرسکی
حکیم وعالم‌مشهور (متوفی ۱۰۵۰) درجواب این قصیدهٔ ناصرخسرو:

۱ - بروزن سندان هرکاسه وپیاله راگویند عموما و طاس مس سوراخ کرده باشد که آنرا درمیان آب ایستاده گذارند وساعات شبانه روزی را ازآن معلوم کنند معرب آن فنجان برهان‌قاطع ص۴۲۳

« چیست این خیمه که گوئی پرگهر دریاستی »
قصیده ای بمطلع زیر ساخته است :

چرخ با این اختران نغز وخوش‌و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

وچنانکه‌ملاحظه میشود بیرعایت قواعد معمول قدیم بکاربرده‌است .
شاه نعمت‌الله ولی نیز بهمین روش قصیده ای دارد باینمطلع :

در دو عالم چون یکی دارندهٔ اشیاستی
هر یکی در ذات خود یکتای بیهمتاستی

بعدها قاآنی نیز بدین بحر و قافیه قصیدهٔ : « حمد بیحد را سزد ذاتی که بیهمتاستی » گفته است .
دیگر ازخصوصیات افعال ایندوره بکار بردن آنها بمعانی مختلف میباشدمثل : (شدن)(۱) بمعنی‌رفتن (ماندن) بمعنی‌باقی‌گذاشتن و گذاشتن :

۱ - باینمعنی هنوز درلهجهٔ ساکنین شمال ایران معمول است .

شوم گویمش هرچه آید ز پند
ز من گر پذیرد شود سودمند

شومشان یکا یك بدام آورم
گر آئین شمشیر و نام آورم

بشد تا در شهر مازندران
بباريد شمشیر و گرز گران (فردوسی)

باکسان بودنت چه سود کند
که بگور اندرون‌شدن تنهاست

هر که نخواهد همی گشایش کارش
گو بشو و دست روزگار فرو بند (رودکی)

کجا شد آنصنم ماهروی غالیه موی
دلیل هـر خطری بر دل رهی بدلال (منجیك)

فعل ماندن بمعنی فوق بیشتر درشاهنامه بکار رفته است :

بایران شویم از پس کار اوی
نمانیم در کشور آثار اوی
نه ارژنك مانم نه دیو سپید
نه سنجه نه پولاد غندی نه بید
نمانیم یکتن بپیچد ز درد
وگر بیند از تیره خاك نبرد

همچنین بکار بردن افعـال بمعانی غریبی که بعد ها مورد استعمال ندارد . مانند (نشاختن ونشاستن)

در دل ما شاخ مهربانی بنشاست
دل نه ببازی زمهر خواسته برکند (رودکی)

یا افعال مرکب بصورتی که امروز بکار نمیرود مثل :
نامه کردن ـ سرد یافتن و آفرین گرفتن :

جز این هر چه باید بنیکی بخواه
وز آن‌پس ز من نامه کن نزد شاه (فردوسی)

شب زمستان بود و کپی سرد یافت
کرمك شب تاب ناگاهان بتافت (رودکی)

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران

آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخُشت (عسجدی)

گرفتم بگوینده بر آفرین

که پیوند را راه دادند زین (دقیقی)

گاه فعل لازم را بواسطه (الفی) متعدی میکنند مثل برگاشت از برگشت بمعنی برگردانید ونشاست از نشست :

بسوگند از آنمرز برگاشتش (۱)

بخواهش سوی روم بگذاشتش

عنان برگراییدو برگاشت (۲) روی

نبد جنگ رستم ورا آرزوی

گزند و بلای تو از من بگاشت (۳)

که با من زمانه یکی راز داشت

---

۱ - اورا برگرداند ۲ - برگرداند ۳ - بگشت .

دیگر از خصوصیات افعال ایندوره ترکیب کردن آنها با پیش وند های مختلف است که گاه معنی فعل را عوض میکند مثل اندر آمدن بمعنی داخل شدن و اندرشدن بمعنی خارج شدن . و نظایر اینها که قبلا در بحث « دروانددر » و « بر » دیده شد . وهمچنین پیش وندهای دیگری مانند : « فرا » « فرو » « فراز » و « باز ».

پیش وند «فرا»(۱) در زبان پهلوی نیست و مانند سایر پیش وندها زیاد بکار نرفته و میتوان گفت نادراست . دردوره های بعد بصورت حرف اضافه یا قید و یا پیش وند دیده میشود :

روزی افتاد فتنه‌ای در شام

هر یك از گوشه‌ای فرا رفتند (سعدی)

سر فرا گوش (۲) من آورد بآواز حزین

گفت کای عاشق شوریدهٔ من خوابت هست ؟ (حافظ)

---

۱ - پیش وند - درسانسکریت Prâk (پیش - جلو) اوستا Frâ در Kraesta] Frâ Cithra] Frâ - فرا بروزن سرا بمعنی سوی طرف . جانب - کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و بیشتر ومیان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی - وقریب و بعید یعنی دور و نزدیك هم هست و بمعنی بر ودر که درعربی «فی» ، «علی» خوانند و بمعنی همه ومجموع وزیادت واخذ کردن وستانیدن هم آمده است . برهان قاطع تصحیح استاد معین ۱٤٤۳ . ۲ - نزدیك (قیداست)

شحنهٔ مست آمده درکوی من
زد لگدی چند فراروی(۱) من (نظامی)

فرو(۲) از پیش وند های زبان دریست :

یکی تنگ میدان فروساختند
بکوتاه نیزه همی باختند

بشمشیر هندی بر آویختند
همی‌ز آهن آتش فروریختند

فروماند اسب و دلاور ز کار
یکی را نبد دست و بازوش یار

فروهشت جایی که بدجای بزم
از آن بزمگه رفته بودش برزم (فردوسی)

---

۱ - برروی من (حرف اضافه)

۲- فرو درفارسی - فرود،پهلوی [Frôt] درایران‌باستان **Fravata** برسر افعال درآید مانند فروریختن ، فروخواندن - فرو کوفتن و نیز بر اسماء درآید : فروتن (برهان‌قاطع)

فروشکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن
بزن بتیغ و دلم را بتیغ غمزه مزن (عنصری)

چنین چون گفتی‌ای‌حجت که برجهال این امت
فرو بارد زخشم تو همی زاندوه طوفانها (ناصرخسرو)

فراز (۱) : ازپیش وند هائی است که‌دراین‌دوره زیاد دیده میشود:

---

۱ - درپهلوی Frâc بمعنی(به‌پیش - جلو- باینجا) ازاوستا Frank (بارتوله۱۰۲٤)پازند Frâz و Frâzh هندی‌باستان Pránc ،سانسکریت Prâc (بطرف جلو) میباشد .

فراز بروزن نماز چندین معنی دارد : ۱ بهن شده و پخش گردیده ۲ - بسته و گشاده و باز کرده شده - باز کردن و گشودن‌وپوشیدن‌درباشد وباین معنی ازاضداد است ۳ - قریب‌و نزدیك پیش وحضورباشد ٤ جمع وفراهم آمده را گویند ٥ بمعنی بعدازاین وازین باز - ٦ بمعنی عقب وپس باشد چنانکه گویند «فرازده»یعنی‌پس‌ده ۷ — بمعنی بازباشد که‌ازقیدهای تکرار است چنانکه‌گویند فراز ده یعنی بازبده ومکرربده ۸ - بمعنی‌زمان باشد چنانکه‌گویند «ازصباح‌فراز» یعنی «ازصباح‌باز» وازدیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فروزباشد از افروختن است ۱۰ بالاو نشیب وزیر وزبررا گویند باین‌معنی نیزاز اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است فعل‌امر بدین‌معنی هم هست یعنی‌بلند شو وبالابرو - اسم فاعل نیزآمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد - ۱۲ سرکش را گویند اعم ازمردم نافرمان واسب‌سرکش - بمعنی در آمدن و فرا رفتن . رك - برهان قاطع تصحیح استاد معین ص ١٤٤٦

فراز آیند از هر سو بسی مرغان گوناگون
پدید آرند هر فوجی بلونی دیگر الحانها (ناصرخسرو)

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید

هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید (فرخی)

دراین شعر فرخی « فراز » در مقابل نشیب آمده و پیش‌وند نیست
نظیر این امثال :

کس نبیند فرو شده بنشیب
هر که را خواجه بر کشد بفراز

مهر و کینش مثل دو دربانند
در دولت کنند باز و فراز

بر بداندیش او فراز[1] کنند
باز دارند بر موافق باز (فرخی)

۱ - بمعنی بسته کنند (ببندند) بسته کردن فعل مرکب و « بسته » متمم فعل « کردن » میباشد .

فراز آمده بود هر شاه را
کی نامدار نکو خواه را (فردوسی)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر
نزیك دگر و هردو زده یك بدگر بر (عنصری)

دردوشعر فوق (فردوسی وعنصری) لفظ فراز پیش‌وند است .

باز : (۱) مرا رفیقی امروز گفت خانه بساز
که باغ تیره شد و زردروی و بی دیدار

۱ - باز بصورت اسم - یاحرف اضافه - یا پیش‌وند - در کلام بمعانی مختلف میآید ازجمله : نام پرنده‌ایست - فاصله گشادگی میان هردو دست یا وجب تکرار ومعاودت مثل : باز گفتن یا باز گو کردن - بازنده یابازی کننده - بباز یا بازی کن - گشاده درمقابل بسته و نشیب که نقیض فراز است - باز ماندن یا واماندن - بمعنی نارسیدن (پیش‌وند) منوچهری دراین قطعه بشش معنی آورده‌است :

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز
کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
شاخ گل شطرنج سیمین وعقیقین گشته است
وقت شبگیران بنطع سبز برشطرنج باز
ایخداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی
بسته‌شد درهای بد ، درهای شادی گشت باز

جواب دادم و گفتم درخت همچو من است
مرا زهمچو منی ایرفیق باز مدار (فرخی)

که او را ز یزدان همی باز جست
همیخواست دید اختران را درست (فردوسی)

نشاید درون نا بسغده (۱) شدن
نباید که نتوانش باز آمدن (بوشکور بلخی)

این کلمات چه بصورت پیش‌وند یا حروف اضافه یا قید و یا اسم در زبان فارسی تا بامروز متداول و معمول میبا شد ولی پاره ای از آنها بشرحی که بیان شد دراینده‌وره بیشتر بکار میرفته است .

☆ آفرین‌زان‌مرکبی کو بشنود درنیم شب
بانك پای مورچه درزیر چاه شست باز
همچنان سنگی که‌اوراسیل گرداندز کوه
گاه زین‌سو گاه‌آنسو گه‌فراز و گاه باز
گاه‌رهواری‌چو کبك‌و گاه‌جولان‌چون‌عقاب
گاه برجستن چو باشه گاه بر گشتن‌چو باز

۱ - بسغده (پ پیش‌وند) بفتح‌اول وثانی وسکون‌غین وفتح دال‌بمعنی آماده وساخته ومهیا بضم‌ثانی هم‌بنظر آمده . برهان‌قاطع

بحر و قافیه در سبك خراسانی

درسبك خراسانی قصیده بیش‌ازسایرانواع‌شعر رایج‌است‌ودراین‌نوع شعردایرهٔ وزن‌وسیعتر از سایر انواع میباشد . بعکس دورهٔ‌سبك عراقی که غزل رواج میـیابد ، ووزنهای شعر نیز باقتضای آن محدود تر وبالنتیجه بسیاری از بحرهای ثقیل وناهموار این عهد متروك‌میگردد .

دردورهٔ سامانی و اوایل عهد غزنوی هنوز وزنهای عروضی شعر فارسی کامل نشده است واز آنجهت که اشعار غالباً باآهنگ‌موسیقی خوانده میشود ، ناهمواری وزنها را ، کشش نغمه های موسیقی از بین میبرد ومؤثر ومطبوع میسازد . تدریجاً تااواخر قرن چهارم واوایل‌قرن پنجم اوزان عروضی نیز مانند سایر قوانین ادب بسوی کمال میگراید ؛ موزون‌تر ودلنشین تر میشود وبحرهای‌نامطبوعی نظیر‌اشعار‌ذیل‌مهجور ومتروك میگردد :

می آرد شرف مردمی پدید
مفاعیل مفاعیل فاع لان
آزاده نژاد از درم خرید
مفعول مفاعیل فاع لان (۱)

---

۱ - از متفرعات بحرقریب

می آزاده پدید آرد از بد اصل

مفاعیل مفاعیل فاع لان

فراوان هنر است اندرین نبید

مفاعیل مفاعیل فاع لان

هر آنکه که‌خوری‌می‌خوش آنگهست

خاصه چوگل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا که می‌گشاد

بساکره نوزین کی بشکنید (۱)

بسا دون بخیلا که می بخورد

کریمی بجهان در پراکنید(۲) (رودکی)

***

چنان دانی کم خواستار نیست

مفاعیلن مفعول فاع لان

یا شهر مرا جز تو یار نیست

مفعول مفاعیل فاع لان

چنان دانی ای ماهروی دوست

مفاعیلن مفعول فاع لان

---

۱ - بگریخت ۲ - المعجم ص ۱۲٤

نگارین کی‌جز ازتونگار نیست

مفاعیل مفاعیل فاع لان

دلی دارم بنمودمت صحیح

مفاعیلن مفعول فاع‌لان

وگفتم که مرین را عوار نیست

مفاعیل مفاعیل (فاع لان)

بمن بازش دادی چنان خلق

مفاعیلن مفعول فاعلن

مسلسل که برو پود و تار نیست

مفاعیل مفاعیل فاع لان

همیگویم برتر شو از دلم

مفاعیلن مفعولن فاعلن

ترا با دل من هیچ کار نیست

مفاعیل مفاعیل فاع لان (خسروی سرخسی)

***

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

مفاعلن فعلا تن مفاعل فع لن

سپید روز بپاکی رخان توماند

مفاعلن فعلا تن مفاعل فع لن

عقیق راچو بسایند نیك سوده گران

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

گر آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعل فع لن

ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش

گل شکفته برخسارگان تو ماند

دو چشم آهو ودو نرگس شکفته ببار

درست وراست بدان چشمکان تو ماند

کمان بابلیان دیدم وطرازی تیر

که بر کشیده شود بابروان تو ماند

ترا بسرو بن بالاقیاس نتوان کرد

که سرورا قدو بالا بدان تو ماند «دقیقی»

این غزل از متفرعات بحر مجتّث میباشد و بقول **شمس قیس** بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا مقبول طبع نیست (۱)

ترك از درم در آمد خندانك

مفعول فاع لاتن مفعولن

---

۱ - المعجم ص۱۱۹

آن خوب روی چابك مهمانك

مفعول فاع‌لاتن مفعولن (۱)

« رابعه بنت کعب »

☆☆☆

ای زینهار خوار بدین روزگار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

از یار خویشتن که‌خورد زینهار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع (۲)

یك دل همی چرند کنون آهوان

با شیر و با پلنگ بیك مرغزار (فرخی)

☆☆☆

شاید که حال و کار دگرسان کنم

مفعول فاعلات مفاعیل فع

هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم

مفعول فاعلات مفاعیل فع (ناصرخسرو)

☆☆☆

---

۱ - بحر مضارع مثمن مطوی

۲ - ازمتفرعات بحر مضارع

چند گوئی که چو هنگام بهار آید
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع
گل بیاراید و بادام ببار آید
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع (۱)
روی بستان را چو ن چهره دلبندان
ازشکوفه رخ و از سبزه عذار آید (ناصرخسرو)

مجلس بساز ای بهار پدرام
مستفعلن فع مستفعلن فاع
واندر فکن می بیکمنی جام
مستفعلن فع مستفعلن فاع (۲) (فرخی)

قافیهٔ شعر این عهد نیز خالی از عیب نمیباشد. برای نمونه اشعاری که بعضی از آنهارا شمس قیس در فصل «عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیدهٔ که در کلام منظوم افتد» (۳) از شعرای ایندوره آ ورده است ذکر میکنیم:

چگونه بلائی که پیوند تو
نجویی بدست و بجویی بتر

---

۱ - از متفرعات بحررمل ۲ - ازمتفرعات بحررجز ۳ - المعجم ص ۲۱۳

شبی بیش کردم چگونه شبی
همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی
نخواهد شد از تارکم ز استر

***

بگیتی زآب وآتش تیز تر نیست
دو جان اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید
نه رخش جادو و زال فسونگر (دقیقی)

تو آن شبرنك تازی را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر
باندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر (دقیقی)

قافیه های این اشعار چنانکه ملاحظه شد دارای «ایطاء جلی» است که از عیب های فاحش بشمار میرود وهمچنین آوردن تشدید بجای یك هجا در کلمات پارسی مانند:

ملکا جشن مهرگان آمد
جشن شاهان و خسروان آمد
خزّ بجای ملحم (۱) و خرگاه
بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجّای سوسن آمد باز
میّ بجّای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت توجوان
میّ ببخت تو جوان آمد (رودکی)

زرّ خواهی وترنج اینک ازاین دو رخ من
میّ خواهی گل‌ونرگس از آن‌دورخ جوی (رودکی)

خاقانی‌وسنائی هم ازاینگونه تشدیدها در کلمات عربی بکار برده‌اند

مانند: زآن عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان
هم عمّرخیّامی هم عمّر خطّاب (خاقانی)

پیش دین بود چون سپرعمّر
بود هر شرع را بدر عمّر (سنائی)

---

۱ - نوعی جامه یاپارچه ابریشمی است

واشباع «واو» درکلماتی نظیر «دو» و «تو» که درلغت‌صحیح دری ملفوظ نمیباشد مانند:

نان سیاه خوردی بی‌چربو
وانگاه مه بمه بود این هردو(۱) (کسائی)

معزی‌هم گفته است:

دو چشم تو هستند فتان وجادو
دل ودین نگه‌داشت بایدزهردو
که شعر مداح خوشگو منم من
که‌بوسه‌معشوق‌خوش‌لب‌تو‌بی‌تو (معزی)

برخیز که شمع است و شراب است ومن‌و تو
وآواز خروس سحری خاست ز هر سو
(قاضی منصور فرغانی)

ازاینقبیل مثال‌های فراوانی میتوان یافت.

یا آوردن «واو» عطف درابتدای مصرعها مانند:

چه باید مرا جنگ کابلستان
و یا جنگ ایران و زابلستان

---

۱ - المعجم ص۲۲۸

مگر دیدن او پسند آیدم
و گفتار او سودمند آیدم (فردوسی)

سپید برف بر آمد بکوهسار سیاه
و چون درون‌شد آن‌سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوارید ناگوار شدست
و آن کجا نگزایست گشت زود گزای

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود
و باز درد، همان کز نخست درمان بود (رودکی)

که بیداوراین داوری نگسلد
و بر بیگنه هیچ بد نبشلد(۱) (ابوشکور)

ایا وفای تو بندی که نیستش رستن
و یا سخای تو بحری که‌نیستش‌معبر (عنصری)

---

۱ - نچسبد

دلی دارم بنمودمت صحیح
و گفتم که مراین‌راعوارنیست (خسروی سرخسی)

این شیوه امروز بقول **شمس قیس** مهجورالاستعمال است.
از اینقبیل نادرستی ها کم‌وبیش‌دراشعار شعرای بعد نیز دیده‌میشود
آنچه خاص این عهد و پس از این دوره متروك میگردد، پاره‌ای بحر
های نامطبوع و بی‌نظمی‌هجاهائی است که‌نمونه‌ای از آن ذکر شد.
قافیه های شعر ایندوره غالباً ساده ومردف بردیفهای فعلی: **آید**،
شود، است، داری، باد، نیست، بود و کند » یا بردیفهای‌اسمی:
تو، او ویا بحروفی مثل: **الف اطلاق، ها، ا، ن، ی** یاضمائر:
« ش. ی. م » وغیره میباشد مانند:

چون موی میان داری چون کوه کمر داری
چون مشك زره داری چون لاله سپر داری (۱)
(فرخی)

من ندانم که عاشقی چه بلاست
هر بلائی که هست عاشق راست(۲) (فرخی)

---

۱ - درمدح امیرابواحمد محمدبن محمود غزنوی ص ۴۰۱ دیوان
۲ - درمدح میر ابوالفضل فرزند سید الوزراء احمدبن حسن میمندی ص۲۵ دیوان

تاهمی جولان زلفش گرد لالستان بود

عشق ورامش‌را بگرد هردلی جولان بود (عنصری)

باد نوروزی همی دربارد وبتکرشود

تا زصنعش هردرختی لعبتی‌دیگر شود (عنصری)

ای بر گذشته از ملکان پایگاه تو

قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو (۱) (فرخی)

سروی شنیده ای که بود ماه بار او؟

مه دیده ای که مشك بپوشد کنار او؟

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود

تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود

ابر آزاری چمنها را پرازحورا کند

باغ پر گلبن کند گلبن پراز دیبا کند(۲) (منوچهری)

---

۱ - دردهای سلطان وتقاضای ملازمت سفر گوید ص۳۳۹

۲ - درمدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی ص۲۲ دیوان

چندانکه جهانست ملك شاه جهان باد

با دولت پاینده و با بخت جوان باد

هر روز مرا عشق نگاری بسر آید

در باز کند ناگه و گستاخ در آید (فرخی)

مرچرخ را ضرر نیست در کشتنش خبر نیست

بس نادره درختیست کش جز بشر ثمر نیست

(ناصرخسرو)

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا

باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبر(۱) ها

همی سوزد میان راغ عنبر ها بمجمرها (منوچهری)

هنگام گل است ای بدورخ چون گل خود روی

همرنك رخ خویش بباغ اندر گل جوی (فرخی)

---

۱ - زنبر - چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یاتخته گرفته و گل و خاك با آن کشند.

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکی وبیاسای و کم گری (فرخی)

سمن بوی آن سر زلفش که‌مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت گردد ز روی شوق مشتاقش
(منوچهری)

ای شهی کز همه‌شاهان چو همی در نگرم
خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم (فرخی)

این ردیفها و قافیه های ساده و آسان وطبیعی شاعر را اسیر تصنع و تکلف زیاد نمیسازد وشعرش را طبعاً روانتر وساده تر مینماید چنانکه سادگی وبی تکلفی وناپیچیدگی معنی ولفظ از مختصات شعر این‌دوره بشمار میرود .

زبان شعر این عهد زبانیست که کلمات آن بسیار سلیس و روان و تشبیه واستعاره وکنایه وسایر صنایع بدیعی کلام نیزساده و محسوس و طبیعی میباشد . تدریجاً دراواخر عهد غزنوی این کیفیت تغییرمینماید توصیف ها از مرحلهٔ ابتدائی و طبیعی بسوی تصنع و آرایش های فنی میگراید . تشبیه ها ازمحسوس بمعقول و مضمر متمایل میشود . الفـاظ

سنگین و ساده پارسی دری بترکیبات و کلمات بدیع تازی که ذوق ایرانی آنهارا بقالبهای زیبای پارسی در آورده است ، بدل میگردد و این سیر و تحول همچنـان ادامه مییابد تا در دورهٔ سبك عـراقی بحد کمال میرسد .

چهارم ـ صنعت در شعر این دوره

چنانکه ذکر شد اشعار این روزگار مانند دوره های بعد ، تعقید و پیچیدگی در معنی و مضمون یالفظ ندارد وچون مواد ومطلب شعر بشرحی که گذشت تازه ونو است ، تشبیه ها واستعاره ها وسایر صنایع لفظی کلام نیز تاحدی‌بدیع وتازه میباشد وشاعرمواد تشبیه خودراالغلب از خارج میگیرد در نتیجه تشبیه ها محسوس و طبیعی میگردد . مثلا رودکی گریهٔ ابررا بگریهٔ مرد سوگوار تشبیه میکند و غرش رعد را بنالهٔ عاشق اندوهگین غمناك :

آن ابربین که گرید چون‌مرد سوگوار
وآن‌رعدبین که نالد چون عاشق کئیب

درمقام نیکی ونیکوکاری دنیارا بدریا و زندگی آدمی را بکشتی مانند میکندومیگوید :

این جهان را نگر بچشم خرد
نی بدان چشم کاندرو نگری

همچو دریاست وز نکوکاری
کشتی ساز تا بدان گذری

اشك خویش را بعقیق تشبیه میکند . عقیقی که زبان حال وی گشته راز دل اورا برای خلق آشکار میکند :

چشمم ز غمت بهر عقیقی که بسفت
بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت
رازی که دلم ز جان همیداشت نهفت
اشکم بزبان حال با خلق بگفت

سنگینی غم را بکوه وسختی دل یاررا بسنك خارا مانند میکند :

این غم که مراست کوه قافست نه غم
این دل که تراست سنك خاراست نه دل

دندانهای سپیدوصاف خودرا بستاره های سحری وقطره های باران تشبیه مینماید :

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

منجیك ترمذی شراب کهنه را درتندی وسوزانی بجان عاشق سوخته و در رنك بروی زرد حاسد تشبیه میکند :

الا بمن ده آن داروی روان نژند
زمانه دیده فراوان و دیر مانده ببند
چوجان عاشق سوزان، چوروی حاسدزرد
زمهر پخته و نا یافته زدود گزند

دقیقی در ماه اردیبهشت درختان آراسته را بحوران بهشتی ، گلزار را ببهشت عدن ، زمین پرشقایق را بدیبای خون آلود و آسمان پاك را بحریر نازك نیلی تشبیه میکند :

برافکند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند
درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا
هوا برسان نیل اندوده وشتی(۱)

فرخی خندهٔ باغ را بروی دلبر وساز وبرك خیمه را بکاشانهٔ مانی وفرش آنرا به بتخانه فرخار مانند میکند :

ازساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی
وز فرش مرا خانه چوبتخانه فرخار

۱ ــ وشی : نگارو نقش جامه ازهر رنك که باشد . و پرند . و جوهر شمشیر
ج : وشاه نوعی ازجامه . (فرهنك نفیسی)

بخندد همی باغ چون روی دلبر
ببوید همی خاك چون مشك اذفر
بسبزه درون لالهٔ نو شکفته
عقیق است گوئی بپیروزه اندر

رهی چگونه رهی چون شب فراق دراز
چو عیش مردم درویش ناخوش ودشوار
نشیب هاش چو چنگال شیر درشت
فراز هاش چو پشت پلنك نا هموار (فرخی)

این نوع تشبیه های مطلق سادهٔ زیبا در اشعار ایندوره فراوانست .
در سایر انواع تشبیه نیز شعرا دست دارند : تشبیه بالکنایه مانند
این شعر عنصری :

گاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
که زره پوشی و که چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را که زره سازی و که چوگان کنی (۱)

تشبیه مؤکد مانند این بیت از قطعه معروف : « روز آمد و علامت
مصقول(۲) برکشید ـ وز آسمان شمامهٔ (۳) کافور بردمید » **کسائی** که

۱ ـ از قصیده‌ای در مدح خواجه عمید ابو القاسم ۲ ـ استعاره بالکنایه ۳ ـ استعاره مصرحه

در وصف طلوع آفتاب ساخته ونمونهٔ بس زیبائی ازتشبیه‌های بدیع‌این
دوره بشمار میرود :

گوئی که‌دوست قرطهٔ شعر کبودخویش
تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

تشبیه تمثیلیه :

و آن عکس آفتاب نگه کن علم علم
گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید
جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان
گوئی که جامهای کبود است هرنبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
گوئی شقایق است وبنفشه‌است وشنبلید

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و بکردار آسمان
زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دورخ اوسال وماه زرد
وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

تشبیه جمع :

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد

یا برك لاله زار همی برفتد بخوید

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند

یا پرنیان لعل کسی باز گسترید

سایر صنایع لفظی ومعنوی شعر این دوره را در این قصیدهٔ فرخی میتوان مورد توجه قرارداد :

چون پرندنیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت‌رنك اندر سر آرد کوهسار

خاك راچون ناف‌آهو مشك زایدبی‌قیاس

بید را چون پرطوطی برك روید بیشمار

دراین دو بیت صنعت استعاره ودر مصراع آخر تشبیه مطلق بکار رفته است :

بادگوئی مشك سوده دارد اندر آستین

باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار

دراین شعر جزموازنه واستعاره تشبیه مضمر (۱) نیز بکاربرده مانند « مرسله » و «گوشوار» دراینشعر :

---

۱ - شاعرچیزی را بچیزی تشبیه میکند ولی بظاهر چنین نماید که ☆

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله(۱)

ارغوان لعل بدخشی دارد اندرگوشوار

باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون نمای

آب مروارید گون و ابر مروارید بار

اینجا شاعر جز صنعت تشبیه و تکرار ، موازنه یامزدوج ، (سجع متوازن) نیز بکاربرده است مانند این بیت ازاین قصیده :

ریدکان (۲)خواب‌نادیده‌مصاف‌اندرمصاف

مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند

باغهای پر نگار از داغگاه شهریار

☆ مقصود من چیزدیگرست نه‌این تشبیه ودرضمیر او خوداین تشبیه‌بوده مانند این‌رباعی **معزی** :

گر نور مه‌و روشنی شمع تراست　　پس‌کاهش‌وسوزش‌من‌ازبهرچراست

گرشمع‌توئی‌مرا چرابابد سوخت　　ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

یا این‌شعر **منجیك** :

گرانگبین لبی سخن‌تو چراست‌تلخ　　وریاسمین بری توبدل چونك آهنی

(حدائق‌السحر ص۴۹)

۱ - اسم‌مفعول مؤنث بمعنی گلوبند

۲ - درپهلوی Rêtak بکسراول وفتح‌دال ابجد بروزن‌زیرك‌پسران امرد بی‌ریش وغلامان ترك مقبول باشد . (برهان قاطع) تصحیح استاد معین ص ۹۸۷

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود

کاندرو از نیکوی حیران بماندروزگار

سبزه اندرسبزه بینی چون سپهر اندرسپهر

خیمه‌اندرخیمه‌بینی چون‌حصار اندرحصار

برکشیده آتشی‌چون مطرد (۱) دیبای‌زرد

گرم‌چون‌طبع جوان وزرد چون زر عیار

دربیت آخر تشبیه مطلق ودر شعر (سبزه اندر سبزه ...) تکرار بکار برده است .

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان

شادمان و شادخوار و کامران‌و کامگار

اینجا شاعر ضمن دعای ممدوح ، صنایع تنسیق الصفات و اشتقاق و موازنه بکار برده نظیراین بیت :

برهمه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان

بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

که نمونهٔ بارزی ازصنعت اشتقاق‌است .

تنسیق‌الصفات مانند این دوبیت **عنصری** :

---

۱ - بکسراول وفتح سوم : علم ودرفش

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان

بپیش آن سپه کوه صفّ پیل صفت

سپهر تاختنِ مار زخمِ مور شمار

دوستان و دشمنان را از تو روز رزم و بزم

شانزده چیزست بهره وقت کام و وقت کار

نام وننك و فخرو عار و عزوذل ونوش‌و زهر

شادی‌وغم سعد ونحس وتاج‌وبند وتخت ودار

این دوبیت بهترین نمونه ومثال برای صنعت تضاد میباشد .

صنعت جناس رادر اشعار **منوچهری** مییابیم :

جناس‌تام :

صنما گرد سرم چند همی گردانی

زشتی‌از روی نکو زشت بودگر دانی

بینی آن ترکی که او چون بر زند برچنگ‌چنگ

از دل ابدال بگریزد زصد فرسنگ ، سنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

جناس ناقص :

از مُلك جز این نبود مقصود مَلِك
کز ملك بتربیت رسد جود مَلِك

جناس زائد :

آمد بهار خرم و آورد خرمی
وز فر نوبهار شد آراسته زمی (منوچهری)

بپیوستم این نامه بر نام اوی
همه مهتری باد فرجام اوی (فردوسی)

جناس مزدوج یامکرر :

با رخت ای دلبر عیار یار
نیست مرا نیز بگل کار، کار
دو رخ رخشان تو گلنار گشت
بردل من بیخته گلنار، نار
داد کن ای کودك و بردار جود
منبر پیش آور و بردار، دار

ای تو دل آزار و من آزرده دل
دل شده زآزار دل آزار، زار(۱)

جناس خط :

همتی دارد او که پنداری
آسمان زیر و همتش زبر است

هر کار که هست جز بکام تو مباد
هرخصم که هست جز بدام تو مباد
(خسروی سرخسی)

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز ادکن

گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز
زیر وزبر همچنان زانده جوشان (رودکی)

گر بر کران دجله کسی نام او برد
آب انگبین ناب شود گِل گُل انگبین
(عمارهٔ مروزی)

---

۱ ـ غیر از صنعت جناس ما اشتقاق نیز بکار رفته

جناس مطّرف :

نگاری سمن بوی و ماهی سمن بر
لبش جای جان و رخش جای آذر (منطقی رازی)

بوی جوی مولیان آید همی
یادیار مهربان آید همی (رودکی)

باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان سوده دارد در کنار (فرخی)

این نمونه های مختصر معرف هنرمندی شعرای ایندوره درصنعتگری است وبا مقایسهٔ اشعار بعضی از سرایندگان سبك عراقی مثلا **نظامی** یا خاقانی سادگی وطبیعی بودن صنعت لفظ در آثار این گویندگان بهتر روشن و آشکارمیشود .

درباب صورت یا نیروی لفظی و کمی شعر ایندوره چنانچه در بحث (نیروی معنوی) گفته‌شد بیش ازین نمیتوان امتیاز ها و ویژگیهائی که مشترك در تمام آثار گویندگان اینعهد باشد بدست داد ولی بیشك هرگاه شیوهٔ یك شاعر بتنهائی مورد دقت وتحقیق قرارگیرد . چه ازجنبهٔ معنوی وچه ازلحاظ لفظی بیشتر وسیعتر میتوان پیش رفت وتتبع نمود

چنانکه تنها نکات دستوری و لفظی شاهنامه در خور تدوین یك رساله میباشد . ودراین حقیقت جای انکار نیست که « **هر کس شیوه‌ای خاص خوددارد** » وبرای ما که راه کاروتحقیق را کلی برگزیدیم بیش ازین جای پیشروی نیست لذا بدینقدر بسنده کرده ببخش دوم «**سبك عراقی**» می پردازیم .

